



حماسه سازان تنگ حاجیان

خاطرات رزمندگان گردان ۱۱۰ پیاده تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان

سرهنگ قاسم کریمی

۱۳۸۸

سرشناسه: کریمی، قاسم، ۱۳۳۵-

عنوان و نام پدیدآور: حماسه سازان تنگ حاجیان: خاطرات رزمندگان گردان ۱۱۰ پیاده تیپ ۳ لشکر ۷۷/ تهیه و تدوین قاسم کریمی؛ [برای] هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی.

مشخصات ظاهری: ۱۶۰ ص. : مصور، جدول، عکس.

شابک: ۳۰۰۰۰ ریال: ۸-۶۹-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Ghasem Karimi. Tang Hajian: War Cognizance
Committee Of Martyr...

یادداشت: نمایه.

عنوان دیگر: خاطرات رزمندگان گردان ۱۱۰ پیاده تیپ ۳ لشکر ۷۷.

موضوع: ایران. ارتش. نیروی زمینی. لشکر هفتاد و هفت. گردان صد و ده.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - - خاطرات

شناسه افزوده: ایران. ارتش. نیروی زمینی. لشکر هفتاد و هفت پیروز ثامن‌الائمه خراسان. رکن سوم

شناسه افزوده: ایران. ارتش. هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ج۸/ک۴۶/DSR۱۶۲۸ . **رده‌بندی دیویی:** ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۳۲۵۳۱

تهیه و تدوین: قاسم کریمی

نوبت/سال چاپ: اول / ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات ایران سبز صندوق پستی: ۱۶۷۶۵-۳۶۹۷

شابک: ۸-۶۹-۷۶۰۷-۹۶۴-۹۷۸

مرکز پخش: صندوق پستی ۱۷۱۷-۱۹۵۶۵ تلفن: ۲۲۴۵۱۳۴۴ نمابر: ۲۲۴۴۰۹۲۶

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

حق چاپ برای «هیأت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.
امام خمینی(ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک تاریخ است. آیا خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

همکاران هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

برای کتاب «حماسه سازان تنگ حاجیان»

سر تیپ ستاد ناصر آراسته سرپرست هیأت و شورای سیاستگذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سر تیپ ستاد سیدحسام هاشمی جانشین و عضو شورای سیلست‌گذاری، بررسی اولیه و نهایی کتاب

سر تیپ ستاد اسدالله حیدری عضو شورای سیاست‌گذاری

سر تیپ ستاد رضا خرم‌طوسی عضو شورای سیاست‌گذاری

سر تیپ ستاد سید ناصر حسینی عضو شورای سیاست‌گذاری

سر تیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا امور فنی، آماده سازی، نشر

سرهنگ شعبانعلی ذوالفقاری نظارت بر چاپ

حمیدرضا خزاعی طرح جلد

سیامک صدیقی ویرایش نهایی

گروه‌بان یکم پیمان آمالی حروف نگاری صفحه آرایی

سرهنگ قاسم کریمی مؤلف

فهرست

۷	معارف جنگ
۸	معرفی نویسنده
۹	مقدمه
۱۱	گردان ۱۱۰ پیاده در دفاع مقدس
۱۵	آغاز جنگ و تصرف تنگ حاجیان توسط دشمن
۲۲	ورود گردان ۱۱۰ به گیلان غرب
۵۹	خیالات واهی صدام / سرهنگ مسعود قنبری
۷۱	آن روز عجیب / سرهنگ محمدرضا عرفانی
۷۷	سرنوشت ما چنین بود / سروان فرج الله فرجی
۸۳	اولین پیروزی نیروهای ایرانی / سید ابوالقاسم هاشمی
۸۹	عبور از مین / ستوان یکم حسین مرادپور
۹۵	دسته بهداری گردان / ستوان محمدعلی مزدکانلو
۱۰۳	تو همه را روسفید کردی / ستوان مهدی نوظهور فریمانی
۱۰۹	لطفاً باز هم کبریت بزنید / ستوانیکم سیدرضا حسینی
۱۱۹	شش ماه سکوت / ستواندوم حسن چناری
۱۲۹	پیروزی توأم با تلخی فراوان / ستوان حسن اسماعیل زاده
۱۴۱	پیراهن عاریه ای / رضا فروهی
۱۴۹	صورت اسامی رزمندگان پایور
۱۵۵	نمایه

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه ای از بازیافته ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاریها، ایثارگریها، و برکت خون شهدای والا مقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه های جوشان آنها به سینه های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می گردد.

سازمان افتخاری «هیأت معارف جنگ» که از پاییز سال ۱۳۷۳، با بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته، مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خدای متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی-آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خدا دارد.

شیوه کار هیأت معارف جنگ در گرد آوری تجارب جبهه های نبرد بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه ای از حقایق و واقعیت های تلخ و شیرین را گرد آوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه های نبرد در مسیر تدوین قرار می دهند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت آموزش نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای هر سه دانشگاه افسری زمینی، هوایی و دریایی به اجرا در آمده و تا زمان انتشار این کتاب نیز به یاری پروردگار ادامه داشته و ادامه خواهد داشت.

هیأت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

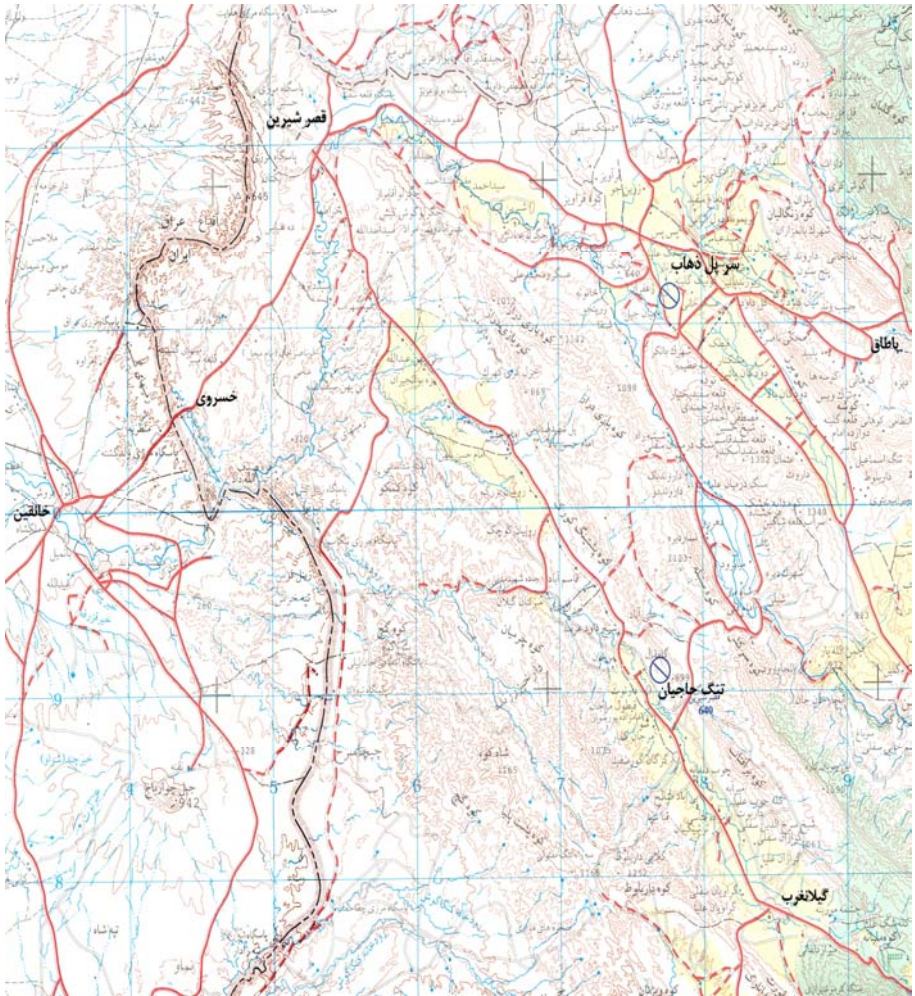
معرفی نویسنده



سرهنگ قاسم کریمی در سال ۱۳۳۵ در شهرستان گرمسار متولد شد، دوران دبستان و سه ساله اول دبیرستان را در آن شهرستان سپری نمود. سال ۱۳۵۰ وارد دبیرستان نظام تهران گردید، در سال ۱۳۵۴ با اخذ دیپلم ریاضی دوره سه ساله دانشکده افسری را شروع و در مهر ماه ۱۳۵۷ با درجه ستوان دومی و با مدرک لیسانس علوم از آن دانشکده فارغ التحصیل گردید. بعد از طی دوره مقدماتی رسته پیاده نظام از دانشکده پیاده شیراز در اوایل سال ۱۳۵۸ به لشکر ۷۷ خراسان اختصاص یافت.

با شروع جنگ تحمیلی همراه با گردان ۱۱۰ به مدت ۸ سال تمام در مناطق جنگی و در سمتهای فرمانده دسته، گروهان پیاده، افسر اطلاعات و عملیات گردان، افسر امور هوایی و بعد از جنگ در سمتهای فرمانده گردان، افسر آموزش لشکر، رئیس ستاد تیپ و جانشین پشتیبانی و سپس به عنوان فرماندهی پشتیبانی لشکر ۷۷ انجام وظیفه نموده است. سرهنگ کریمی در سال ۱۳۸۵ به بازنشستگی مفتخر گردید.

۸/ حماسه سازان تنگ حاجیان



برداشت از نقشه ۱:۲۵۰۰۰۰ منطقه گیلانغرب

مقدمه

با یاد و نام خداوند بزرگ و با استمداد از ذات پاکش، شکر و سپاس او را که توفیق عنایت فرمود، تا گوشه ای از خاطرات رزمندگان را به رشته تحریر درآوردم. بعد از استعانت از ذات اقدس الهی، سلام و صلوات بر محمد و آل محمد، سلام و درود بر ارواح پاک و مطهر شهدا، روح پر فتوح حضرت امام (ره)، سلام و تحیت به محضر جانبازان، آزادگان، رزمندگان که یاد و خاطره این عزیزان پیوسته در صفحات تاریخ کشور اسلامی ایران ثبت و ضبط باقی خواهد ماند.

هرچند که قلم ضعیف این حقیر یارای مصور کردن حماسه‌های شورانگیز صحنه‌های نبرد دفاع مقدس و عظمت شور و عشق و ایمان و ایثار و شجاعت دلاور مردان نیروهای مدافع سالهای جنگ و جبهه را ندارد، اما امید است این کتاب گوشه ای از آن رشادت‌ها و شجاعت‌ها را بیان نماید.

با عنایت به این که کتاب «گردان ۱۱۰ در نبرد ۸ ساله» به قلم این حقیر در سال ۸۵ به چاپ رسید و مورد توجه علاقه‌مندان قرار گرفت، ذوق و شوق مرا نسبت به تهیه و تنظیم این کتاب مضاعف نمود. لذا تصمیم دارم علاوه بر کتاب حاضر، کتاب‌های دیگری در رابطه با سالهای جنگ نگارش نمایم.

اما این کتاب «حماسه سازان تنگ حاجیان» مجموعه ای است از چگونگی تصرف این تنگ توسط دشمن، در روزهای اول جنگ، آزادی و بیرون راندن متجاوزین توسط رزمندگان ارتش، به خصوص پرسنل گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ ثامن الائمه خراسان مشاهدات خودم و خاطرات تعدادی از هم‌رزمان و همکاران که در صحنه عملیات بودند. خوانندگان عزیز بدانند که جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران ۸ سال ادامه داشت، ۱۵ هزار کیلومتر مربع از خاک عزیز ایران حداقل به مدت ۲۰ ماه در تصرف دشمن بود، در بعضی از مناطق دشمن ۶۰ الی ۷۰ کیلومتر به داخل ایران نفوذ کرد، در جبهه گیلان غرب و محور تنگ حاجیان هم دشمن حدود ۴۰ کیلومتر جلو آمد

در سایر نقاط مرزی به طول تقریبی ۱۴۰۰ کیلومتر مرزهای مشترک مورد تجاوز قرار گرفت. تلفات نیروی انسانی و شهدا قریب ۲۲۰ هزار نفر، جانبازان و مجروحین صدها هزار نفر تعداد اسرای ایرانی (آزادگان) نزدیک به ۴۳ هزار نفر برآورده شده است که ۴۸ هزار شهید و ۲۷۰ هزار مجروح و جانباز سهم ارتش جمهوری اسلامی در ۸ سال دفاع مقدس می باشد. جهت بیرون راندن دشمن بیش از ۳۰ عملیات درون مرزی و جهت تنبیه متجاوز ۳۳ عملیات برون مرزی انجام گرفته است.

با این توصیف شایسته نیست جنگ و تبعات آن به وادی فراموشی سپرده شود. شهدای عزیز خون پاکشان به زمین ریخته شد تا استقلال ایران حفظ شود. آزادگان ما سالهای سختی را در زندان های بعضی ها تحمل کردند تا مردم ما با سرافرازی در مقابل دشمنان مقاومت نمایند. جانبازان ما درد و رنج بسیاری را پیوسته به همراه دارند. مجروحین شیمیایی ما بعد از ۲۰ سال هنوز با آلام خود دست و پنجه نرم می کنند، اغلب رزمندگان ما دوران جوانی خود را در جبهه سپری نموده، و اکنون میانسال یا پیر شده اند باز هم روا نیست که یاد و خاطره این عزیزان فراموش شود.

اما گردان ۱۱۰ یکی از یگانهای مقتدر لشکر ۷۷ ثامن الائمه خراسان است که در سالهای جنگ افتخارات زیادی آفرید. یکی از عملیتهای این گردان آزادسازی تنگ حاجیان در گیلان غرب به تاریخ ۱۴/۱۰/۵۹ است. اکنون ۲۷ سال از آن زمان می گذرد، بنده حقیر سعی کردم تعداد معدودی از رزمندگان آزادی تنگ حاجیان را پیدا نموده، خاطرات آنان را جمع آوری و سپس به صورت این کتاب در آورم.

در پایان جا دارد یادی از شهدای این گردان به خصوص شهید سرهنگ پرویز حبرانی فرمانده گردان ۱۱۰ داشته باشیم که سهم به سزایی در آن عملیات غرور آفرین داشته اند. روحشان شاد.

گردان ۱۱۰ پیاده در دفاع مقدس

گردان ۱۱۰ پیاده تیپ ۳ لشکر ۷۷ ثامن الائمه(ع) خراسان یکی از گردان‌های مقتدر نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی است که از دهها سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در مشهد تشکیل شده است.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با جانفشانی در ایجاد امنیت شهرهای گنبد- بانه- مریوان- سقز و سایر شهرهای کردستان نقش به‌سزایی داشته است و یک هفته قبل از شروع جنگ تحمیلی در پادگان بیستون کرمانشاه حضور داشته و با وقوع جنگ از اولین گردان‌هایی بود که مستقیم با دشمن درگیر شد. روز اول مهر ۵۹ در گردنه پاتاق و در روز دوم مهر یا روز سوم جنگ در شهر پل ذهاب با دشمن درگیر شده است.

عملیات‌هایی که گردان شرکت داشته عبارتند از:

- ۱- آزادسازی شهر پل‌ذهاب و عقب راندن دشمن به پشت ارتفاعات کوره موش و قراویز و حداقل ۴۰ روز مقاومت شدید در مقابل دشمن.
- ۲- شرکت در عملیات آزادسازی تنگ حاجیان در گیلان‌غرب و پدافند در آنجا حداقل به مدت هشت ماه.
- ۳- شرکت در عملیات ثامن‌الائمه(ع) در آزادسازی آبادان از محاصره که در تک اصلی تیپ ۳ از محور دارخوین به طرف پل مارد عمل نموده است.
- ۴- شرکت در عملیات فتح‌المبین در غرب شوش باز هم به عنوان تک اصلی تیپ ۳ در محور تپه‌سبز به سایت‌ها و رادار.

- ۵- شرکت در مرحله آخر عملیات بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر) از محور غرب نهر عریض- پل نو- پاسگاه خین- ساحل اروند و پاسگاه خزعل و پدافند در ساحل اروند.
 - ۶- شرکت در عملیات شرق بصره به نام عملیات رمضان و پدافند از مرز به مدت دو سال.
 - ۷- پس از انجام عملیات خیبر در جزایر مجنون گردان در قالب تیپ ۳ عهده دار اجرای عملیات پدافندی در آن جزایر به مدت یک سال بوده است.
 - ۸- شرکت در عملیات بدر در شرق رودخانه دجله و اشغال مواضع پدافندی.
 - ۹- شرکت در عملیات والفجر ۸ در پاسگاه زید و شمال شلمچه و استقرار به مدت یک ماه.
 - ۱۰- شرکت در عملیات کربلای ۶ در سومار و نفت‌شهر و استقرار به مدت دو ماه.
 - ۱۱- شرکت در عملیات والفجر ۹ در کردستان عراق و ارتفاعات شیلر و استقرار به مدت سه ماه.
 - ۱۲- مقاومت در مقابل عملیات‌های سنگین دشمن در تاریخ ۶۷/۱/۸ و ۶۷/۴/۲۱ در جبهه فکه و به طور کلی به مدت دو سال در جبهه فکه در پدافند بوده است.
- گردان ۱۱۰ در طول ۸ سال جنگ به جز ایام عملیات‌ها در مواضع پدافندی شرکت فعال داشته و در مجموعه بیش از ۷۰۰ نفر شهید و بیش از ۲۰۰۰ نفر جانباز تقدیم پیشگاه الهی نموده است.
- گردان ۱۱۰ در طول هشت سال جنگ ده نفر فرمانده گردان داشته که یک نفر شهید، ۴ نفر جانباز و یک نفر آزاده داشته است.

گردان ۱۱۰ پیاده در دفاع مقدس / ۱۳

گردان ۱۱۰ برابر حروف ابجد به نام یاعلی می‌باشد.
گردان ۱۱۰ بعد از جنگ به مدت دو سال دیگر یعنی تا سال ۱۳۶۹ در
مناطق مرزی عراق حضور داشت.

و در زمان حکومت طالبان در افغانستان و ایجاد ناآرامی و حضور اشرار در
مرزهای شرقی حداقل به مدت دو سال در مرز افغانستان حضور فعال داشته است.
تا کنون یک کتاب به نام «گردان ۱۱۰ در نبرد ۸ ساله» و کتاب حاضر
به نام «حماسه سازان تنگ حاجیان» به قلم سرهنگ قاسم کریمی گوشه‌ای از
زحمات پرسنل گردان ۱۱۰ را به رشته تحریر درآورده است. گردان ۱۱۰ هم
اکنون از گردان‌های مقتدر لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان می‌باشد که در
مشهد مستقر می‌باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَوْمَ الْقِيَامِ وَمَا يَمْسُرُونَ. آیه ۱ سوره قلم



همکار گرامی: جناب سرهنگ **قاسم کریمی**

(نویسنده و ناشر کتاب گردان ۱۱۰ در نبرد ۸ ساله))

با سپاس و درود بی کران به درگاه لایزال احدیت و عرض ادب بر ساخت مقدس حضرت بقیه الله الاعظم (ارواحنا له الفداء) نظر به نگارش، چاپ، و نشر کتاب ارزشمند گردان ۱۱۰ در نبرد ۸ ساله که بیاتگر ایشار و رشادت سربازان غیور و پا در رکاب ارتش جمهوری اسلامی ایران در دوران دفاع مقدس بود، و آن وقایع را با زبانی رسا، ساده، بی تکلف و قابل فهم در نبرد ۸ ساله، برای عموم کتابت نموده اید، بدینوسیله از آن برادر ارجمند تقدیر و تشکر به عمل می آید.

به یقین حضور نویسندگان توانمند و دلسوز همچون جنابعالی در عرصه فرهنگی کشور با عنایت به حضور فعال در مناطق عملیاتی و تجارب معنوی مکتسبه در دوران دفاع مقدس موجبات رشد فرهنگ دفاعی و آگاهی های عمومی در این زمینه را فراهم خواهد آورد.

ارتش جمهوری اسلامی ایران با استقبال از این اقدام مناسب آن همکار محترم، ضمن آرزوی توفیق روزافزون در راستای خدمت به نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، سلامتی و کامیابی حضرتعالی و خانواده محترمان را در مسیر خدمات بیشتر در سایه تدابیر داهیاته رهبر عظیم الشان و فرماندهی کل قوا از بارگاه الهی مسئلت می نماید.

رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران

سرتیپ سید عبدالرحیم موسوی

آغاز جنگ و تصرف تنگ حاجیان توسط دشمن

تابستان سال ۱۳۵۹ رو به پایان بود. مردم گیلان غرب هم مانند سایر مردم ایران خود را برای شروع سال تحصیلی و باز شدن مدارس آماده می کردند. بچه‌ها ذوق‌زده و خوشحال بودند که به کلاس بالاتر می روند و دوستان سال تحصیلی قبل را دوباره می بینند، به طور کلی روزهای آخر ماه شهریور تحولی جدید در بین مردم مشاهده می شود. اکثر خانواده‌ها در حال خرید کیف و کفش و لوازم مورد نیاز برای بچه‌های خود می باشند که عازم مدرسه و درس می شوند. تابستان آن سال هم مانند هر سال دیگر، فعالیت و تلاش مردم و بچه‌ها کاملاً مشهود بود.

اما تابستان آن سال به خصوص روزهای آخر تابستان زمزمه‌هایی به گوش می رسید که واقعاً نگران کننده بود. چند وقتی بود که در پاسگاه‌های مرزی زد و خورد‌هایی صورت می گرفت و از مرزهای غربی بوی جنگ می آمد.

سرانجام روز ۵۹/۶/۳۱ دشمن بعثی به رهبری صدام علفلی جنگ را علیه ایران شروع نمود و از زمین و هوا و دریا سرزمین عزیزمان را مورد تعدی و تجاوز قرار داد. در مرزهای غربی و جنوبی کشور جنگی شروع شد که تمام مرز ۱۴۰۰ کیلومتری را در بر گرفت و ۲۸۹۰ روز هم ادامه داشت.

جبهه گیلان غرب هم قسمتی از جنگ و خونریزی محسوب می شد. شهر گیلان غرب یکی از شهرهای استان کرمانشاه به فاصله ۵۰ کیلومتری از مرز خسروی است. این شهر در منطقه کوهستانی واقع است که از چهار طرف به شهرهای خسروی در غرب، سر پل ذهاب در شمال، ایلام در جنوب و اسلام آباد در شرق ارتباط دارد.

مردم آنجا از کردهای با غیرت و سلحشوری هستند که اغلب به کار دامپروری و عده‌ای به کار کشاورزی مشغول می باشند. وقتی که جنگ شروع

شد و نیروهای متجاوز به سمت شهر گیلان غرب پیشروی می کردند، مردم آواره از نواحی مرزی خسروی، روستاهای امام حسن، روستای کورک، قاسم آباد و روستای گورسفید^۱ به سمت گیلان غرب کوچ کردند، تا از تعرض دشمن مصون بمانند، اما وقتی مردان غیور آن خطه زن و فرزند خود را به نواحی امن و دور از دسترس دشمن رساندند، مجدداً به گیلان غرب مراجعت کردند، و با همان سلاح های ابتدایی و شکاری با نیروهای نظامی خودی همکاری نموده، و جبهه محکمی در ضلع غربی شهر به وجود آوردند.

آن زمان به علت گسترش بیش از حد یگانهای لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و تعداد اندکی نیروهای ژاندارمری محلی و هم چنین سپاه پاسداران شهر گیلان غرب، نمی توانست توازن را به وجود آورد و به استعداد نیروهای متجاوز، نیروهای خودی با آنان برابری نمایند. اما غیرت و شهامت مردم محلی با نیروهای مسلح اندک، چنان دژ مستحکمی در مقابل پیشروی دشمن سرمست از پیروزی ایجاد کردند که آنها را که تا ۴۰ کیلومتری جلو آمده بود چند کیلومتر به عقب راندند و در حقیقت پوزه دشمن را به خاک مالیدند و چنان مقاومتی از طرف مردم به عمل آمد که دشمن را از رسیدن به شهر ناکام گذاشت.

ارتش متجاوز عراق که قصد تصرف شهر گیلان غرب را داشت، نه تنها موفق به این کار نشد بلکه تا چند کیلومتر غرب آن عقب نشینی کرد. مقاومت نیروهای مردمی و ایثارگری رزمندگان اسلام سبب شد تا نیروهای متجاوز عراق، با وجود موفقیت های اولیه ناشی از کمبود نیروهای خودی در مرز در حوالی تنگ حاجیان زمین گیر شوند. دشمنی که قصد داشت یک هفته کار ایران را یکسره نماید در جبهه گیلان غرب هم مانند سایر جبهه ها به اهداف نهایی نرسید.

۱- روستاهای فوق حد فاصل شهر گیلان غرب تا مرز خسروی می باشند.

آغاز جنگ و تصرف تنگ حاجیان توسط دشمن / ۱۷

گرچه من نویسنده در روزهای اول جنگ و تجاوز دشمن به طرف گیلان غرب در آنجا نبودم، اما چند ماه بعد که محل مأموریت گردان ۱۱۰ از پل‌ذهاب به گیلان غرب تعویض شد از نزدیک با مردم آن آشنا شدم و مدت ۸ ماه در مجاورت این مردم غیور بودم، و شهامت و شجاعت این مردم شریف را به خوبی لمس کردم. لذا شایسته است غیرت و مردانگی مردان آن خطه به هنگام تجاوز دشمن در تاریخ این مملکت ثبت و ضبط گردد. اگر بخواهم در مورد خصوصیات مردم سلحشور گیلان غرب قلم فرسایی کنم، قلم و بیان من عاجز است، و خوف آن دارم که حق مطلب ادا نشود. اما اگر اشاره ای هم نکنم، جایز نیست. فقط این را بگویم که اگر مقاومت و همکاری عشایر محلی و مردم غیور آن خطه نبود، شهر به سهولت به تصرف دشمن در می آمد.

با عنایت به اینکه عنوان کتاب (حماسه سازان تنگ حاجیان) است، لازم است در مورد تنگ حاجیان بیشتر توضیح بدهم. تنگ حاجیان در فاصله ۱۰ کیلومتری غرب شهر گیلان غرب است که جاده مواصلاتی شهر پل‌ذهاب به گیلان غرب از میان آن می‌گذرد، تصرف آن تنگ یعنی قطع ارتباط دو شهر و جدا شدن دو جبهه و عدم پیوستگی نیروهای خودی که مشکلات زیادی را دربر داشت.

این تنگ از مرز حدود ۴۰ کیلومتر فاصله دارد که در تاریخ ۵۹/۷/۸ به تصرف دشمن در آمد، و در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۴ توسط گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ آزاد گردید. اما لازم است چگونگی تصرف آن محل بیشتر بررسی شود، به همین دلیل و به منظور کسب اطلاعات بیشتر و روشن شدن وضعیت لازم است به اسناد معتبری همچون کتاب (غرش توپ‌ها) استناد نماییم. غرش توپ‌ها کتاب بسیار مهمی است که توسط مرکز تحقیق و پژوهش نیروی زمینی ارتش و با زحمات بسیار زیاد هیئت تحقیق و دایره تدوین جنگ تهیه و به چاپ رسیده است. کتاب غرش توپ‌ها (روز شمار جنگ) لحظه به لحظه رویدادهای جبهه و جنگ در مهر ماه سال ۵۹ را ثبت نموده است.

آغاز جنگ و تصرف تنگ حاجیان توسط دشمن / ۱۹

با شروع هجوم سراسری، ارتش بعث عراق با لشکر ۸ پیاده و لشکر ۶ زرهی و تیپ ۹۲ مستقل در منطقه خانقین-قصر شیرین (از باویسی تا نفت شهر) از محورهای مختلف حمله خود را آغاز کرد. مقاومت‌های اولیه پاسگاه‌های مرزی و نیروهای پوششی ناچیز لشکر ۸۱ زرهی، سبب گردید که در روزهای نخستین جنگ، دشمن به کندی پیشروی نماید. اما از آنجایی که دشمن تا دندان مسلح از ماهها قبل آمادگی هجوم به ایران را پیدا کرده بود، با نیروهای ناچیز ما در نوار مرزی قابل مقایسه نبود و به طوری که می توان گفت استعداد دشمن ۱۰ بر یک بود. لذا روزهای بعد پیشروی در کلیه مرزها ادامه پیدا کرد و در تاریخ ۵/۷/۵۹ دشمن با ۲۰۰ دستگاه تانک در محور قاسم آباد به طرف گیلان غرب مشاهده شد و آنها به منظور تصرف شهر گیلان غرب پیشروی خود را آغاز نمودند.

در روز ۶/۷/۵۹ بالگردهای هوانیروز از پشت ارتفاعات منطقه ستون زرهی دشمن را که به طرف گیلان غرب می آمدند زیر آتش گرفتند و با موشک های تاو تعداد زیادی از آنها را به آتش کشیدند و منهدم نمودند. دشمن در ۶ روز اول جنگ در جبهه های غرب فقط ۲۰ کیلومتر پیشروی داشت. اما به علت شرایط خاص منطقه و یا عدم وجود نیروهای کافی، دشمن در محور گیلان غرب پیشروی کرده و تا تنگ کورک رسیده بود. آنها در نظر داشتند بعد از آن تنگ حاجیان را تصرف کنند که عقبه نیروها در پل ذهاب و پادگان ابوذر به مخاطره می افتاد. اما هجوم بالگردهای خودی امان دشمن را بریده، و به علت کوهستانی بودن منطقه تانک های دشمن قادر نبودند گسترش لازم را پیدا نمایند و در نتیجه ضایعات آنها بسیار زیاد شده بود. با این وجود دشمن در تاریخ ۸/۷/۵۹ تنگ حاجیان را به تصرف درآورد و آنجا به دست مزدوران عراقی افتاد، گرچه عناصری از تیپ ۲ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و ژاندارمری منطقه و عشایری بومی مقاومت‌های

زیادی به عمل آوردند، اما فشارهای بی‌امان دشمن باعث شد که جاده گیلان غرب به پل ذهاب به تصرف دشمن درآید.

در تاریخ ۵۹/۷/۱۰ نیروهای مهاجم در محور قصر شیرین به گیلان غرب به پیشروی ادامه دادند و دامنه فتوحات خود را به طرف کوه چرمیان - سه راهی تنگ حاجیان - باغ علایی و روستای آوازین رساندند. در تاریخ ۵۹/۷/۱۱ یک گردان پدافند هوایی به نام گردان ۲۲۰ دشمن توسط بالگردهای ما منهدم گردید و تلفات سنگینی به آنها وارد شد. با این توصیف دشمن سعی داشت شهر گیلان غرب را به اشغال خود درآورد که با مقاومت شدید نیروهای خودی موفق به این کار نشد. اما شهر را شدیداً زیر آتش آتشبارهای خود گرفت و مردم بی دفاع آنجا را متواری نمود.

در تاریخ ۵۹/۷/۱۴ ساعت ۱۳:۰۰ دشمن مجدداً به منظور تصرف شهر هجوم همه جانبه خود را آغاز نمود و ۴ نفر شهید و ۶ نفر مجروح از مردم غیر نظامی و تعداد زیادی شهید و مجروح نظامی از مدافعان شهر را به دنبال داشت اما برابر بازجویی های به عمل آمده از اسرای جنگی یگانهای لشکر ۸ پیاده، ۶ زرهی، تیپ ۹۲ مستقل در محور گیلان غرب در عملیات شرکت کرده بودند و به علت مقاومت های سرسختانه نیروهای خودی در گیلان غرب دشمن موفق به تصرف شهر نشد و تا نزدیک تنگ حاجیان و دامنه کوه چرمیان عقبنشینی کرد. از آنجایی که جبهه های جنوب و تصرف استان خوزستان برای دشمن اهمیت بیشتری نسبت به مرزهای غربی داشت، جا به جایی هایی را انجام داده و لشکر ۶ زرهی خود را از منطقه قصر شیرین به جنوب اعزام نمود و به جای آن لشکر ۸ با تیپ های ۳، ۲۲ و ۲۳ پیاده کوهستان خود را از منطقه اربیل به منطقه قصر شیرین اعزام و جایگزین نمود، زیرا لشکرهای زرهی و گردان های تانک در منطقه دشت کلارایی بهتری دارند. خوزستان هم سراسر دشت و زمین هموار است. لذا بیشتر یگانهای زرهی به منطقه خوزستان اعزام نمودند و یگانهای پیاده و تانک را در مناطق کوهستانی مستقر کردند و باز هم برابر بازجویی های به عمل آمده از اسرا و اطلاعات

آغاز جنگ و تصرف تنگ حاجیان توسط دشمن / ۲۱

مکتسبه از دشمن، قرارگاه لشکر ۸ پیاده دشمن در زیر پل امام حسن مستقر گردید و یگان‌های لشکر که مجهز به موشک‌های سام ۶ بودند در پشت تنگ کورک، قاسم‌آباد، کوه چرمیان، کوه بر آفتاب، کوه چغالوند و تنگ حاجیان استقرار یافتند.

در تاریخ ۵۹/۷/۱۷ شهر گیلان غرب شدیداً زیر آتش توپخانه‌های دشمن قرار گرفت و تلفاتی را در برداشت. اما توپخانه خودی هم به شدت نیروهای دشمن را در منطقه تنگ حاجیان زیر آتش خود قرار دادند و آنها را وادار نمودند تا تنگ کورک عقب‌نشینی نمایند. آن زمان محل استقرار توپ‌های دشمن در روستای گورسفید و دامنه کوه چرمیان بود که شهر گیلان غرب را همه‌روزه زیر آتش آتشبارهای خودی می‌گرفتند.

در تاریخ ۵۹/۷/۱۹ باز هم شهر گیلان غرب توسط توپخانه‌های دشمن گلوله باران شد و در تاریخ ۵۹/۷/۲۰ بر اثر اصابت گلوله توپ به ساختمان بسیج شهر گیلان غرب ۷ نفر مجروح شدند. در تاریخ ۵۹/۷/۲۳ گردان ژاندارمری مشکین شهر از سمت گیلان غرب به طرف قصرشیرین پیشروی نمود و تلفاتی را به دشمن وارد کرد که در این حمله فرمانده گردان و یک نفر سرباز شهید شدند و عملیات متوقف گردید. در آن روز هوانیروز هم موفق شد تلفات زیادی به نیروهای دشمن وارد نماید و ۳۰۰ نفر را به هلاکت برساند. ضمناً تعداد ۱۵ نفر از افراد دشمن به دست گردان ژاندارمری به اسارت درآمدند.

در تاریخ ۵۹/۷/۲۶ برای اولین بار شهر گیلان غرب مورد اصابت یک موشک میان برد قرار گرفت که خوشبختانه موشک به حاشیه شهر برخورد کرد و تلفاتی نداشت. در همان تاریخ تعداد ۴ نفر از افراد بسیج محلی در ارتقاقت آوازیین شهید و ۶ نفر مجروح شدند. به تلافی آن هواپیماهای ایران در همان تاریخ تنگ حاجیان را بمباران نمودند و تلفاتی به دشمن وارد شد. به همین ترتیب روزهای نخستین جنگ و ماه‌های اول آن با زد و خورد‌های پراکنده و تبادل آتش خمپاره و توپخانه‌های دو طرف ادامه داشت تا اینکه اواسط آبان ماه گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان که من هم جمعی آن گردان بودم، به منطقه گیلان غرب وارد شد.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب و تصرف تنگ حاجیان

حدود دو ماه از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران می‌گذشت، دشمن در اکثر مناطق مرزی به داخل خاک ایران نفوذ کرده بود. جبهه گیلانغرب هم یکی از مناطقی بود که دشمن نزدیک به ۴۰ کیلومتر در داخل خاک ما پیشروی کرده و تنگ بسیار مهم حاجیان را در تصرف خود داشت. در حقیقت راه زمینی شهر گیلانغرب به قصرشیرین و شهر سرپل‌ذهاب در اختیار آنها بود.

گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ خراسان که از روزهای اول جنگ در منطقه پل ذهاب حضور داشت و پیشروی دشمن را در محور قصرشیرین به طرف پل ذهاب را متوقف کرده بود، بعد از حدود یک ماه پدافند در ارتفاعات قراویز و کوره موش تلفات بسیار سنگینی را متحمل و جهت بازسازی به پادگان بیستون کرمانشاه منتقل شد و بعد از بازسازی و تجدید قوا مجدداً به جبهه بازگشت. آن زمان ستاد نیروی زمینی ارتش دو قرارگاه عملیاتی به نام قرارگاه مقدم نزا^۱ در دزفول و کرمانشاه مستقر کرده بود که یگانهای منطقه را تحت امر و کنترل عملیاتی خود داشتند. گردان ما زیر نظر قرارگاه غرب یا همان قرارگاه کرمانشاه بود.

بعد از بازسازی و تجدید قوا از طریق آن قرارگاه به گردان ما دستور دادند که به منطقه گیلانغرب اعزام شویم. آن زمان یک آتشبار توپخانه و یک دسته تانک به گردان ما مأمور شده بود، لذا گردان ۱۱۰ به گردان تقویت شده تبدیل گردید.

۱- نزا: مخفف نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۲۳

آن زمان گردان ۱۱۰ شامل سه گروهان پیاده، یک آتشبار توپخانه، یک دسته تانک، یک دسته توپ ۲۳ میلی‌متری ضد هوایی بود. در تهاجم اولیه دشمن در این محور بدون درگیری‌های جدی از مرز عبور کرده و مسیرهای روستای امام حسن، قاسم آباد، تنگ کورک، روستای گورسفید، تنگ حاجیان را طی کرده و تا نزدیک شهر گیلانغرب آمده بود.

فاصله مرز تا شهر گیلانغرب حدود ۴۰ الی ۴۵ کیلومتر است که دشمن این منطقه‌ها را به هنگام ورود گردان ۱۱۰ در اختیار داشت. قرارگاه غرب و لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه طرحی را در دستور کار خود داشتند که تنگ حاجیان از تصرف دشمن خارج نمایند. به همین منظور گردان تقویت شده ۱۱۰ را به آن منطقه فرستادند. تنگ حاجیان از این لحاظ حائز اهمیت بود که راه مواصلاتی گیلانغرب به شهرسرپل‌ذهاب از بین این تنگ عبور می‌کرد. ارتباط زمینی نیروهای خط مقدم خودی هم بین این دو شهر قطع بود و فاصله بسیار زیادی باید طی می‌شد تا از گیلانغرب به سرپل‌ذهاب می‌رسیدیم و به علت کوهستانی بودن منطقه تدارکات یگان‌ها بسیار مشکل بود.

خط مقدم جبهه پیوستگی لازم را نداشت و این مشکل بزرگی برای فرماندهی قرارگاه غرب محسوب می‌شد.

ضرورت دیگر این عملیات دور کردن دشمن از شهر گیلانغرب و دور شدن توپخانه دشمن از شهر گیلانغرب بود. در مجموع منطقه گیلانغرب کوهستانی بوده و رشته‌کوه‌های آنجا به موازات یکدیگر و مسیر آن تقریباً غربی- شرقی است و هرچه به طرف غرب جلو می‌رود ارتفاعات کمتر و شیب زمین و مسیر رودخانه گیلانغرب از شرق به غرب است.

دشمن وقتی مقاومت‌های مردمی و نظامی نزدیک شهر گیلان‌غرب را مشاهده کرد، پیشروی خود را تا همانجا متوقف و زمین‌گیر شد. اما شهر گیلان‌غرب و روستاهای آن از شلیک گلوله‌های خمپاره و توپخانه دشمن در امان نبودند، به عبارت دیگر می‌توان گفت نیروهای دشمن دیگر بیشتر از این نمی‌توانستند جلو بیایند چون منطقه کوهستانی بود و حالت پیچیده‌ای داشت ولی اهداف اصلی دشمن تصرف استان خوزستان بود. اما در سایر استان‌ها مانند ایلام، کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی به جز چند شهر کوچک مانند قصرشیرین، سومار، مهران، نفت‌شهر که در نزدیکی مرز ایران و عراق است فتوحات دیگری نداشتند و مناطق کوهستانی و تپه ماهورهای متصرفی نمی‌توانست به عنوان یک منطقه سوق‌الجیشی محسوب شود اما به لحاظ اینکه از منطقه غرب کشور ایران یعنی از قصرشیرین و یا مهران به مرکز عراق یعنی بغداد نزدیک بود لذا دشمن حداقل ۴ لشکر و چند تیپ مستقل خود را در منطقه غرب مستقر کرده بود تا نیروهای ایرانی نتوانند از محور خانقین و یا مندلی^۱ خود را به بغداد برسانند. بنابراین دشمن پیش‌بینی‌های لازم را در تمام جبهه‌ها داشت.

سال اول جنگ به طور کلی سال خوبی برای رزمندگان ما نبود. مخصوصاً ۶ ماه اول جنگ و نیمه دوم سال ۵۹ از روزهای بسیار سخت برای فرماندهان نظامی و رزمندگان محسوب می‌شد. عدم وحدت فرماندهی، کمبود پرسنل وظیفه^۲، عدم نگهداری سلاح‌های سازمانی به علت انتقالات پرسنل کادر به شهرهای مورد دلخواه خود، محاصره

۱ - مندلی: یکی از شهرهای مرزی عراق

۲ - پرسنل وظیفه: سرباز - درجه‌دار - افسر بجز بسنا، کاد، ثابت، که خدمت سازمانی، خود، انجام می‌دهند، گویند.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۲۵

اقتصادی و چندین عوامل دیگر باعث شده بود که ارتش از یک توان رزمی بالایی برخوردار نباشد. اما برعکس دشمن از ماه‌ها قبل آمادگی لازم را برای یورش به ایران پیدا کرده بود. سال اول جنگ برتری تاکتیکی با دشمن بود، و همان روزهای اولیه جنگ بهترین نقاط عوارض حساس و مناطق سرکوب نقاط مرزی را در اختیار گرفته بود و باز پس‌گیری مناطق متصرفی با فاکتورهایی که در بالا اشاره کردم، کاری بسیار دشوار بود. بنابراین سال اول جنگ سال حمله نبود، بلکه سال مقاومت در مقابل پیشروی دشمن محسوب می‌شد. اما با این توصیف فرماندهان نظامی طرح‌هایی در دست داشتند که سرانجام باید دشمن را به عقب راند، و مناطق اشغالی را باید آزاد کرد. نباید دست روی دست گذاشت تا رکود در جبهه‌ها حاکم شود.

قرارگاه مقدم نیروی زمینی در کرمانشاه و فرمانده لشکر ۸۱ زرهی که گردان ما هم تحت امر عملیاتی آنجا بود، طرح آزادسازی تنگ حاجیان را در دست اقدام داشتند، به همین منظور هم گردان ۱۱۰ را به آن منطقه اعزام کردند. گردان ۱۱۰ که از مشهد به آن منطقه اعزام شده بود، این گردان بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر با منطقه سرزمینی خود فاصله داشت و از یگان مادر یعنی لشکر ۷۷ دور بود. البته تا آن زمان تمام گردان‌های رزمی و پشتیبانی رزمی لشکر به نقاط مرزی اعزام شده بود. فقط یگان‌های غیر رزمی و قرارگاه‌ها در پادگان حضور داشتند.

در ارتش ما این یک اصطلاح است که اگر یگانی از یگان اصلی خود جدا شود و تحت امر یک یگان دیگر قرار بگیرد، حکم بچه ناتنی آن خانواده است^۱ و آنچه مادر به بچه‌اش رسیدگی می‌نماید، نامادری هرگز این کار را نمی‌کند. گردان ۱۱۰ هم که تحت کنترل و زیر امر لشکر ۸۱ کرمانشاه بود،

۱- البته این موضوع یک فرهنگ غلط محسوب می‌شود، هرگز نباید این فرهنگ اشاعه پیدا کند.

تقریباً همان حالت را داشت. البته من در اینجا اشاره بکنم که روزهای اول جنگ مقدمات و امکانات ترابری آنقدر نبود که بخواهند یک تیپ یا لشکر را یکجا به منطقه حرکت دهند. از طرفی دشمن به مرزهای ما تجاوز کرده بود و تعداد زیادی از هم‌وطنان ما در نقاط مرزی آواره شده بودند و مصلحت مملکت این طور ایجاب می‌کرد که در اسرع وقت و با مقدمات موجود جلو تجاوز گرفته شود. ناگفته نماند لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه هم مانند سایر یگان‌های ارتش مشکلات زیادی را داشت و از چندین ماه قبل با دشمن درگیر بود، و گردان‌های آن لشکر در حوزه استحفاظی^۱ خود از شمال باوئسی تا مهران به صورت نیروهای پوششی در جبهه‌ای به عرض بیش از ۴۰۰ کیلومتر مستقر بودند و چندین یگان هم در ناآرامی‌های استان کردستان شرکت داشتند.^۱ آنها گردان ما را یک یگان تازه نفس و مقتدر می‌پنداشتند، در صورتی که همین گردان سال قبل در جنگ‌های کردستان شرکت داشت و به علت کمبود پرسنل گروهان یکم خود را سازماندهی نکرده بود. ضمن اینکه گردان ۱۱۰ حداقل ۱۰ روز قبل از جنگ از مشهد حرکت کرده و از اولین یگان‌هایی بود که در منطقه پل‌ذهاب با دشمن متجاوز درگیر شد.

درگیری و مقابله ما با دشمن از روز اول جنگ شروع شد و مهر ماه سال ۵۹ تنها گردانی که به طور منسجم در مقابل یک لشکر متجاوز در منطقه قراویز و کوره‌موش^۲ مقاومت کرد همین گردان ۱۱۰ بود. در مدت یک ماه مقاومت، بیش از ۵۰ درصد پرسنل شهید و مجروح شدند و ضایعات سنگینی به تجهیزات گردان وارد آمد. بعد از آنکه گردان از لحاظ تاکتیکی

۱- حوزه استحفاظی: منطقه مسئولیت یگان‌های نظامی

۱- جبهه یک لشکر با استعداد متعارف در پدافند ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر.

۲- قلاویز و کوره‌موش: تپه‌ماهورهایی که سمت شمال‌غربی سهر پی‌ن دهب

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۲۷

غیر عملیاتی شد باقیمانده گردان را جهت تجدید سازمان و بازسازی به پادگان بیستون کرمانشاه فرستادند و حدود ۲۰ روز استراحت و بازسازی انجام گرفت، بعد گردان را برای یک عملیات آفندی به منطقه گیلانغرب فرستادند. ابتدا گردان در منطقه کاسه‌گران و روستای زرنه مستقر شد و تجمع نمود، سپس فرماندهان جهت شناسایی منطقه چند روز متوالی به جلو می‌رفتند، بعد یگان‌ها را به منطقه غربی شهر گیلانغرب تغییر مکان دادند تا در یک عملیات آفندی شرکت کنند.

آن زمان تجربه تمام فرماندهان عمل کننده و پرسنل از جنگ خیلی کم بود. تعداد معدودی از پرسنل جنگ را قبل از انقلاب تجربه کرده بودند. آنهایی که قبل از پیروزی انقلاب در جنگ ظفار^۱ در کشور عمان شرکت داشتند و یا به عنوان سپاه صلح در جنوب لبنان^۲ حضور پیدا کردند، تجربه‌ای بیشتر از بقیه پرسنل داشتند.

از طرفی قبل از اینکه جنگ شروع شود، خدمت سربازی را کم کرده بودند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت آقای مهندس بازرگان خدمت دوساله سربازی را به یکسال تقلیل داده بود و یگان‌های نظامی با کمبود شدید سرباز مواجه بودند. اما جنگ که شروع شد، به علت نیاز عملیاتی کلیه سربازان منقضی خدمت سال ۵۶ را (افسر- درجه‌دار- سرباز) به خدمت احضار شدند.^۳ سربازانی که ۴ سال از خدمت آنها گذشته بود، اکثراً

۱- ظفار: منطقه‌ای در کشور عمان که ارتش ایران در آنجا بر علیه چریک‌های مخالف حکومت سلطان قابوس می‌جنگیدند.

۲- جنوب لبنان: قبل از انقلاب یگان‌هایی از ارس به عنوان سپه صح در جبهه اعراب و اسرائیل شرکت می‌کردند.

۳- احضار به خدمت سربازان منقضی خدمت سال ۱۳۵۶ در روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۵۹/۶/۳۱ درج است.

متأهل و شاغل در ادارات بودند، به عنوان سرباز احتیاط به خدمت برگشته و سازماندهی گردیدند. کلمه احتیاط باعث شده بود که آنها خود را با سربازان وظیفه جدا بدانند، و بعضی از آنها انتظار نداشتند که در خط مقدم جبهه بجنگند و ترجیح می‌دادند که در پادگان‌ها بمانند و تأسیسات نظامی را نگهدارند و بعضی هم تمایل داشتند در جبهه باشند و در عقبه جبهه به عنوان پشتیبانی آتش، قسمت تدارکات، ستادها و ... انجام وظیفه کنند.

گرچه فرماندهان بر حسب نیاز عملیاتی به خواسته‌های آنها توجه نمی‌کردند، تعداد زیادی هم شرایط مملکت را درک می‌کردند و داوطلبانه از خط مقدم جبهه حضور داشتند، در عملیات‌ها بودند و شهدای بسیاری از پرسنل را سربازان منقضی خدمت ۵۶ تشکیل دادند، اما معدود کسانی بودند که علناً بیان می‌داشتند ما به دستور رئیس جمهور بنی‌صدر (بنا به فرمان امام خمینی رئیس جمهور فرمانده کل قوا هم بود) باید در پادگان‌ها خدمت کنیم. سربازان وظیفه باید به جبهه بروند. با این اوصاف که نیمی از سربازان را سربازان احتیاط تشکیل می‌دادند. فرماندهان باید جلو تعرض دشمن را هم می‌گرفتند و عملیات هم انجام می‌گرفت.

به هر حال گردان تقویت شده ۱۱۰ (گردان ۱۱۰ به اضافه توپخانه و تانک‌ها) باید در روز ۲۸ آبان ماه ۱۳۵۹ عملیات آفندی خود را علیه متجاوزین عراقی شروع می‌کرد.

عملیات روزانه گردان ۱۱۰ همراه با چند یگان دیگر از ابتدای صبح عاشورا شروع شد. آنچه که در چند صفحه قبل اشاره کردم، عدم تجربه جنگی فرماندهان، بچه ناتی بودن خانواده! کمبودها و مشکلات متعدد، و ... باعث گردید که عملیات گردان در روز روشن و در یک زمین باز و زیر دید

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب / ۲۹

کافی دیدبانان عراقی که در بالای کوه چغالوند^۱ و ارتفاعات تنگ حاجیان مستقر بودند انجام شود. در طول ۸ سال جنگ تمام عملیات‌های گردان بلکه تمام عملیات‌های ارتش به جز چند ماهه اول جنگ، همه‌اش در تاریکی شب انجام گرفته است. اما این عملیات از معدود عملیات‌های آفندی بود که در روز انجام گرفت و سرانجام آن هم چندان موفقیت آمیز نبود. در یک ساعت اول دشمن دیده نمی‌شد و آنها هیچ عکس‌العملی انجام نمی‌دادند. تا کم‌کم تانک‌های بی‌شمار دشمن در دشت گیلانغرب حد فاصل کوه چغالوند و تنگ حاجیان از پشت خاکریزها نمایان شدند، و شروع به تیراندازی علیه نیروهای ما کردند. زمین منطقه عملیات و مسیر پیشروی گردان در یک زمین باز و وسیع بود که دو طرف آن را کوه‌های مجاور احاطه کرده بودند. دشمن همان روزهای اول که منطقه را متصرف شد، نقاط سرکوب و بلند را به اشغال خود درآورد و دیده‌بان‌های توپخانه‌ها و خمپاره‌اندازها را در محل‌های مناسب گمارده بود تا بر روی نیروهای ما دید و چشم‌انداز کافی داشته باشد. عملیات آن روز گردان سرانجام موفقیت چندان نداشت، یعنی منجر به آزادی تنگ حاجیان نشد، لذا من نمی‌خواهم در این مورد زیاد توضیح بدهم که از نظر نظامی یک عملیاتی موفقیت‌آمیز است که هدف‌های مورد نظر گرفته شود و دشمن آنجا را ترک نماید. تک روزانه ما گرچه اهداف نهایی را به دست نیاورد ولی تلفات و ضایعاتی که به دشمن وارد کرد، باعث هراس و وحشت زیادی در بین دشمن شد.

پیروزی در جبهه غرب

آن روز شدت آتش توپخانه‌های خودی و دشمن به قدری زیاد بود که گرد و خاک تولید شده ناشی از انفجارات گلوله‌ها مانند ابری سطح زمین را پوشانده بود.

۱ - کوه چغالوند: یکی از کوه‌های مشهور در غرب شهر گیلانغرب

بر اثر آتش آرپی‌جی‌زن‌ها و شکارچیان تانک^۱ تعدادی از تانک‌های دشمن دچار حریق شد و منفجر گردیدند.

در نزدیک باغ علایی و دامنه کوه چرمیان و چغالوند درگیری سختی با دشمن به وقوع پیوسته بود. چند بار هواپیمای متجاوز منطقه عقبه یگان‌های خودی را بمباران کردند. بالگردهای خودی هم از پشت ارتفاعات تانک‌های دشمن را شکار می‌کردند. در مجموع نبرد ما یک نبرد برابر نبود و تلفات بچه‌های گردان هم زیاد بود. اما جنگ آن روز در بعد از ظهر خاتمه یافت، یعنی یگان‌ها به حالت پدافندی درآمدند و دشمن هم مقداری به عقب رانده شد. لازم است اشاره‌ای به روزنامه جمهوری اسلامی به تاریخ ۵۹/۹/۲ داشته باشیم.

«ارتش اسلام در جبهه گیلان‌غرب حالت تهاجمی گرفت، فرماندار اسلام‌آباد که به منطقه گیلان‌غرب سفر کرده بود، در تماسی با خبرنگار خبرگزاری پارس، روحیه رزمندگان مدافع اسلام در منطقه گیلان‌غرب را عالی توصیف کرد و نحوه مبارزه آنها را دلاورانه بیان نمود. ولی افزود: مزدوران عراقی که در اثر نبردهای روزهای تاسوعا و عاشورا ناگزیر به مقداری عقب نشینی شده بودند شب گذشته اقدام به پرتاب موشک به داخل بخش گیلان‌غرب کردند. در جبهه گیلان‌غرب نیروهای زرهی ما به پیروزی‌های قابل توجهی دست یافتند و رزمندگان اسلام در این جبهه با برتری و ابتکار عمل حالت تهاجمی دارند.»

در همان حالت که بچه‌های گردان در مواضع پدافندی بودند، شروع به تهیه سنگر نمودند و شبانه گشتی‌های گردان و شکارچیان تانک تا نزدیک مواضع عراقی‌ها جلو می‌رفتند و ضربات کوبنده‌ای به متجاوزین وارد می‌کردند. دشمن زخم خورده به طور مداوم تحرکاتی را در منطقه انجام می‌داد. به نظر دشمن نیروهای جدیدی را به گیلان‌غرب می‌آورد و نیروهای صدمه دیده و تلفات داده

^۱ - شکارچیان تانک: همان آرپی‌جی‌زن‌ها که تانک‌های دشمن را به آتش می‌کشیدند.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۳۱

خود را به عقب جبهه می برد. دیده بان‌های ما که در محل‌های مناسب قرار گرفته بودند، گزارشات امیدوار کننده‌ای را به فرمانده گردان می دادند. تعدادی بیش از ۱۰ دستگاه تانک دشمن در روبروی تنگ حاجیان سوخته بود و دود غلیظی از آنها به هوا برمی خواست، روحیه دشمن کاملاً خراب بود و این را بچه‌های مخابراتی گردان در مکالمات بی سیمی دشمن کشف می کردند بچه‌های عرب زبان گردان مکالمات عراقی‌ها را ترجمه می کردند و به اطلاع رکن دوم و فرمانده گردان می رساندند. باز هم اشاره‌ای به روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۵۹/۹/۳ صفحه ۴ می شود. خبرنگار جمهوری اسلامی از گیلان غرب گزارش داد: «صبح دیروز برادران ارتش اسلام طی اجرای آتش توپخانه ۷ دستگاه تانک و نفربر و ۴ خودروی مهمات و آذوقه متجاوزین را منهدم و بیش از ۵۰ مزدور ارتش بعث عراق را کشتند.

اجرای این آتش‌ها بر اثر شناسایی یکی از دیدبانان تیز چشم قوای خودی در حالی که نیروهای دشمن در حال تعویض بودند، انجام شد. نیروهای کفر در پی این آتش حالت از هم پاشیدگی پیدا کرده و با توپخانه خود مواضع نامشخصی را مورد هدف قرار دادند. در بعد از ظهر همین روز توپخانه ارتش جمهوری اسلامی بار دیگر به اجرای آتش پرداخت و ۷ سنگر دشمن را منهدم کرد. بر اثر این عملیات متجاوز ۳۵ تن از قوای کفر به هلاکت رسیدند.»

گرچه گروه رزمی ۱۱۰ در عملیات روزانه ۲۸ آبانماه نتوانستند به اهداف از پیش تعیین شده دست یابند و تنگ استراتژیک حاجیان را تصرف نمایند، اما به طور شبانه روزی با دشمن متجاوز در ستیز و نبرد بودند و با اعزام گشتی‌های شبانه و روزانه امان دشمن را بریده بود. به خاطر دارم گروه‌بان دوم حسین روحانی صفایی همیشه داوطلب گشتی بود و تعدادی حدود یک گروه ۱۰ نفره از سربازان هم با او داوطلب می شدند و ضرباتی به دشمن وارد می کردند. این گروه‌بان جوان اخلاق بسیار خوشی داشت و همیشه می گفت (من ستوان بعد از

این!) یعنی در آینده ستوان می‌شوم. خداوند روح بلند او را شاد بگرداند. او در عملیات فتح‌المبین و به تاریخ ۶۱/۱/۲ در جبهه شوش شهید شد.(روحش شاد) گروهبان صفایی همیشه یک جلیقه ضد گلوله به تن داشت و سربازان او هم جلیقه داشتند، تا از تیر مستقیم سلاح سبک دشمن محفوظ بمانند. او به همراه گروه مربوطه، روزهای متوالی به سمت دشمن می رفتند و تا ضربه‌ای به آنها نمی‌زدند بر نمی‌گشتند.

آزادسازی تنگ حاجیان

وقتی که گردان در منطقه گیلان غرب جا افتاد و به قول معروف زمین را شناخت، دشمن را شناخت، آن موقع به فکر تهاجمی دیگر بود، و روزها و شب‌های زیادی را صرف پیدا کردن راه کارهای عملیاتی کرد. یک مثال معروف است که می‌گویند اگر خودت را شناختی بعد دشمن را هم شناختی، در آن عملیات موفق می‌شوی یعنی مقدرات خودت شامل روحیه، سلاح، آموزش و سایر امکانات خود را شناختی و اطلاعات کافی از روحیه دشمن، مقدرات و امکانات او به دست آوردی، در آن عملیات موفق می‌شوی.

گردان ۱۱۰ هم حدود یک ماه در گیلان غرب مستقر بود و کاملاً به منطقه آشنایی پیدا کرد. اما لازم است به یک گزارش دیگر روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۱۳۵۹/۱۰/۱ ص ۴ توجه شود.

«گیلان غرب - در یک عملیات چریکی ۲ خودرو منهدم و ۱۵ نفر از بعضی‌ها به هلاکت رسیدند. دو شب پیش برادران سپاه و ارتش مستقر در منطقه گیلان غرب با عملیات چریکی تا قلب دشمن نفوذ کردند و دو دستگاه خودرو تدارکاتی دشمن را منهدم و بیش از ۱۵ نفر از مزدوران به هلاکت رسیدند نیروهای خودی با هماهنگی کامل بعد از ضربه به دشمن سالم به پایگاه‌های خود بازگشتند. هم چنین نبرد در تنگ حاجیان بین جانبازان اسلام و دشمن تن به

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۳۳

تن ادامه دارد، که برادران ما توانستند ۱۲ نفر از مزدوران بعثی را به هلاکت برسانند و دو تن از برادران مجروح شدند»
در همان تاریخ اطلاعیه شماره ۳۴۴ ستاد مشترک ارتش در بند ۲ بدین شرح بود. «در منطقه گیلان غرب بر اثر آتش توپخانه نیروهای خودی ۳۰ تن از قوای کفر کشته شدند»

این عملیات‌ها ادامه داشت تا اینکه طرح عملیات امین شماره ۶ توسط گروه رزمی کبیر در تاریخ ۵۹/۱۰/۹ به یگان های تابعه صادر و در آن ماموریت گروه رزمی کبیر به شرح زیر بیان گردیده است «گروه رزمی کبیر ضمن سد نمودن پیشروی دشمن تک محدودی را بمنظور تصرف تنک کورک و شیخ داودعرب و ارتفاعات چغالوند در ساعت روز اجرا و پس از تصرف و تحکیم هدف آماده می شود نباید دستور تک را ادامه دهد.»

ضمناً در طرح فوق به گردان ۱۱۰ که در جناح راست گروه قرار داشته اعلام که از موضع فعلی تک را شروع و با توجه به هم آهنگی ها حضوری انجام شده با گد ۲۶۵ سوار زرهی به طرف تنگ حاجیان ، پشت تنگ کورک پیشروی و هدف پرویز را تصرف و تأمین تنگ کورک را برقرار سازید. در اجرای این طرح گردان در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۴ یک عملیات شبانه توام با موفقیت را اجرا نمود که چند روز طول کشید و سرانجام تنگ حاجیان آزاد گردید. قبلاً اشاره کردم، قرارگاه عملیاتی غرب در نظر داشت هرچه زودتر تنگ حاجیان از تصرف دشمن خارج گردد. به همین منظور توسط لشکر ۸۱ زرهی چندین بار شفاهاً و کتباً به گروه رزمی ۱۱۰ ابلاغ گردید، که طرح حمله و تصرف آن هدف ها را هرچه زود تر تهیه کنند و به مورد اجرا در آورد.

این بار گردان تصمیم گرفت طرح تک روزانه را کنار بگذارد و عملیات شبانه و توام با غافلگیری را در دستور کار خود قرار دهد. برای این کار گروهان دوم به فرماندهی

ستوانیکم حسن شمشالچیان از شمال به جنوب و به منظور تصرف ارتفاعات حدفاصل تنگ حاجیان تا تنگ کورک، و گروهان سوم به فرماندهی ستوانیکم محمود اختر خاوری از شرق به غرب و از روی ارتفاعات بر آفتاب و به منظور تصرف کامل تنگ حاجیان تک شبانه توأم با غافلگیری را اجرا و بعد از تصرف هدف ها مواضع را مستحکم نمایند.

فاصله گروهان دوم از محل تجمع تا هدف ها خیلی دور بود، به همین علت، شب قبل از عملیات گروهان یک خیز شبانه برداشت و با راهپیمایی تاکتیکی خود را به جاده پادگان ابوذر به تنگ رساند و در زیر پل های جاده مستقر شدند. قرار بود با غروب آفتاب و آغاز تاریکی شب حرکت به سمت مواضع دشمن آغاز شود. آن زمان رمز عملیات مطرح نبود، اما زمان عملیات حدود ساعت ۱۸:۳۰ مورخه ۵۹/۱۰/۱۳ تعیین شده بود. دو گروهان از مواضع اولیه حرکت کردند، هوا هم ابری و گاهی باران و برف می بارید. همه سربازان پانچو داشتند، اما کوله بار آنها شامل تجهیزات انفرادی، جعبه های مهمات، اسلحه، پتو و سایر ملزومات خیلی سنگین بود.

گروهان ها به منظور تصرف هدف ها و ارتفاعات مورد نظر عملیات خود را با راهپیمایی توأم با سکوت آغاز نمودند، بی سیم ها روشن، اما کسی حق استفاده را تا کشف تک نداشت. بارندگی و مه غلیظ مانع پیشروی نیروها بود، تاریکی شب و ناشناخته بودن مسیر مزید بر علت به حساب می آمد. برتری تاکتیکی از لحاظ زمین با دشمن بود. آنها روی ارتفاع استقرار داشتند اما یگان های ما از دامنه کوه به طرف بالا می رفتند. حرکت خفیف و با آرامش و سکوت به طرف دشمن ادامه داشت، هیچ نوع تیراندازی از طرف نیروهای ما انجام نمی گرفت، شب در سکوت فرو رفته بود. گاهی صدای رگبار از مسلسل های دشمن به گوش می رسید، هر از گاهی یک گلوله منور توپخانه آنها منطقه را روشن می کرد. اما به علت ابری بودن و مه شدید منطقه چندان

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۳۵

روشن نمی‌شد و جبهه دوباره در سکوت فرو می‌رفت. اما صدای نهم باران و صدای جویبارهای ناشی از بارندگی در دل کوهستان می‌پیچید، و ترنم خاصی به شب می‌داد.

در آن شب ظلمانی سربازان صف‌شکن و حماسه‌سازان تنگ حاجیان می‌رفتند تا صف دشمن را بشکنند، آنها مانند خفاشانی بودند که در نبود عقاب‌ها، لانه آنها را تصرف کرده بودند. دشمن را می‌گویم، آنها چند ماهی بود که هموطنان مرزنشین و غیور مردان آن خطه را از خانه و کاشانه خود دور کرده بودند. آنها آمده بودند تا فرمان اربابانشان را لیبیک بگویند و چه ناجوانمردانه پیش آمده بودند اما دلیر مردان ما می‌رفتند تا آنها را در دل شب به هلاکت برسانند و یا به اسارت‌شان بگیرند تا جایی که مقدر بود نیروهای ما غافلگیرانه خود را به دشمن نزدیک کردند. اما شب بود و زمین ناشناخته و کوهستانی، یگان‌ها جلو می‌رفتند و لحظه به لحظه به دشمن نزدیک‌تر می‌شدند. نیروهای ما بدون برخورد جدی با دشمن در جاهای مناسب مستقر شدند. دشمن بلندترین نقطه کوهستان را در اشغال داشت. با آن وضع بی‌گدار هم نمی‌شد به آب زد. باید حساب شده و دقیق اقدام می‌شد. تاریکی شب کم‌کم محو می‌شد و بارندگی تمام شده بود و می‌رفت که آفتاب عالم تاب از پشت ارتفاعات کاسه‌گران سر برآورد که تازه دشمن فهمید، نیروهای ما در یکصد متری آنها روی ارتفاعات مستقر شده‌اند؛ جنگ ابتدا با تیر مستقیم و تفنگ شروع شد و سپس با خمپاره‌انداز ۶۰ م م و آرپی‌جی ۷ و بعد با خمپاره ۱۲۰ م م و توپخانه ادامه پیدا کرد. هر چه آفتاب بالاتر می‌آمد شدت درگیری و تیراندازی هم بیشتر می‌شد.

چند ساعتی گذشت، بالگردها هم آمدند و بعد بمباران هواپیماهای دشمن شروع شد. پادگان ابودر و سپس عقبه جبهه و جاده‌های مواصلاتی به شدت بمباران می‌شد.

هواپیماهای ما هم در منطقه فعال بودند و عقبه نیروهای دشمن و محل توپخانه‌های آنها را بمباران می‌کردند. جنگ و درگیری خیلی شدید شده بود. صدای انفجار و تیراندازی در منطقه کوهستانی صداها را مضاعف کرده بود.

گروه‌بانی‌کم حسن اسماعیل‌زاده و حدود ۶۰ نفر سرباز سر شب به ارتفاعات تنگ‌کورک رسیده بودند. زد و خوردهای نزدیک شروع شده بود. در حد فاصل تنگ‌کورک و تنگ‌حاجیان ستوانیکم حسن شمخالچیان با یک گروهان کامل از سربازان غیور گردان ۱۱۰ کمر دشمن را شکستند. تانک‌های خودی از منطقه شرق ارتفاعات بازی دراز شدیداً منطقه دشمن را زیر آتش گرفته بودند، و در حالی که خودشان هم با هدایت دیدبانان عراقی مستقر روی بازی دراز^۱ به شدت زیر آتش توپخانه بودند. شب قبل تا صبح باران باریده بود اما روز چهاردهم دی‌ماه ۵۹ روز آفتابی بود. بر اثر انفجارات زیبایی طبیعت از بین رفته، و آنچه به مشام می‌رسید بوی خاک و بوی باروت و خون بود. روی ارتفاعات مشرف به تنگ‌حاجیان کماکان دشمن تغییر مکان نداده و به شدت مقاومت می‌کرد.

گروهان سوم به فرماندهی ستوانیکم محمود اختر خاوری تلاش می‌کرد که دشمن را از مواضع خود بیرون نموده و آنها را از ارتفاعات به زیر آورند. استوار حسن کریمی که مسئول موشک تاو گردان بود، با شلیک یک موشک هدایت شونده تاو یک بالگرد دشمن را روی هوا منفجر کرد و باعث شد بقیه بالگردها از منطقه متواری شوند. سنگرهای استراحت عراقی روی ارتفاعات شرقی تنگ‌حاجیان تا حوالی روستای شاه‌مرادی کاملاً دیده می‌شد. استوار کریمی به همراه دو قبضه تفنگ ۱۰۶ مم تمام سنگرهای عراقی‌ها را یکی‌یکی منهدم کرد. گردان مهدی از لشکر ۸۱ زرهی در آن طرف ارتفاعات یعنی از باغ‌علایی و دامنه شمالی ارتفاعات چغالوند عمل می‌کردند، روبروی آنها دشت صافی بود پر از تانک

۱- بازی دراز: بلندترین کوه بین منطقه پل ذهاب گیلان غرب است.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۳۷

که بر اثر انفجارات زیاد دود و گرد و خاک تمام فضای منطقه را پر کرده بود. دشمن تانک‌های زیادی در حاشیه جاده مستقر کرده بود و تانک‌ها یکی یکی از سنگر خارج می‌شدند و بر روی سکوی مخصوص خود قرار می‌گرفتند و شلیک می‌کردند. وقتی که تانک‌ها شلیک می‌کردند، برق دهانه آنها به خوبی پیدا بود. نیروهای دشمن خیلی زیاد بودند و یک تیپ پیاده کوهستان از نیروی دشمن در منطقه تنگ مستقر بود.

گر چه هدف‌های یگان‌های خودی بخصوص گردان ۱۱۰ هنوز تصرف نشده بود اما پاتک‌های پی‌درپی دشمن ادامه داشت و به اصطلاح می‌خواستند ارتفاعات را از نیروهای ما پس بگیرند. آنها هنوز در بعضی از قسمت‌ها در بالاترین نقطه منطقه مستقر بودند و به همین منظور جاده‌های تدارکاتی را می‌دیدند و ماشین‌های تدارکاتی را می‌زدند.



استوار هاشمی با موشک انداز ۱۰۷ م م

پاتک نیروهای عراقی

آن روز جنگ تا غروب به طول انجامید، اما با شروع تاریکی از شدت آتش‌ها کاسته شد. دشمن زخم خورده در تدارک یک ضد حمله دیگر بود و نیروهای ما خسته از عملیات آن روز و بی‌خوابی و بارندگی شب قبل توان خود را از دست داده بودند اما نیروی ایمن خستگی را محو می‌کرد. نیروهای ما آن روز ظهر فرصت اینکه ناهار بخورند نداشتند اما شب که درگیری‌ها کاهش یافت، کنسروهای لوییا و تن‌ماهی از کوله‌پشتی بیرون آورده و با وجود سردی هوا، غذای سردی تناول کردند. بچه‌ها در روی تنگ کورک و نزدیک روستای قاسم‌آباد تلفات سنگینی دادند و بعضی از مجروحین و پیکر شهدا هم به علت درگیری و تصرف مجدد هدف توسط دشمن قابل تخلیه نشد و این قسمت از نیروها روحیه خود را از دست داده بودند. اما بقیه قسمت‌ها وضعیت مناسب‌تری داشتند.

روز بعد با روشنایی هوا، مجدداً درگیری‌ها شروع شد. از طرف روستای امام حسن تهاجم سنگین تانک و توپخانه شروع شد. نیروهای دشمن شدیداً تنگ حاجیان و ارتفاعات مشرف به آن را می‌زدند. کوه چغالوند در ۳ کیلومتری جنوب تنگ‌حاجیان در دست دشمن بود و دیدبانان عراقی بر منطقه تنگ‌کورک و تنگ‌حاجیان دید داشتند و به طور دائم تقاضای آتش سنگینی می‌کردند. حد فاصل کوه چغالوند و کوه برآفتاب در شمال جبهه فقط یک رشته کوه دیوار گونه بود که از گیلان‌غرب شروع و جهت شرقی غربی و به طرف مرز ادامه داشت.

گروهان دوم ما کماکان اهداف خود را گرفته بودند. اما فرصت اینکه افراد مواضع خود را مستحکم کنند نشده بود. هواپیماها هم به طور مداوم منطقه را بمباران می‌کردند و یکی از هواپیماهای دشمن در هنگام بمباران سقوط کرد و خلبان آن که یک سرگرد عراقی بود از هواپیمای آسیب دیده می‌گ ۲۳ به بیرون پرید و در وسط نیروهای ما فرود آمد و اسیر شد و هواپیما هم در پشت کوه برآفتاب سقوط

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب / ۳۹

کرد و منفجر شد. آن روز هم دشمن از پانک سنگین خود نتیجه‌ای نگرفت و عقب نشست. شب مجدداً فرا رسید و تیراندازی‌ها کاهش یافت اما یگان‌های تانک که در حد فاصل تنگ حاجیان و کوه چغالوند در دشت مستقر بودند، دائماً نیروهای خودی را زیر آتش می‌گرفتند و نیروهای ما را آزار می‌دادند.

فاجعه در میدان مین

با شروع تاریکی شب یک دسته تقویت شده از گروهان سوم گردان ۱۱۰ به فرماندهی ستوانیکم محمود اختر خاوری و استوار حسنی درجه‌دار مهندسی و گروه مین بردار به منظور ضربه زدن به تانک‌های دشمن عازم منطقه تانک‌ها شدند و اگر آنها موفق می‌شدند خود را به محل استقرار تانک‌ها برسانند تلفات سنگین به دشمن وارد می‌شد. آنها ابتدا با سکوت و با احتیاط کامل و از شیارها و قسمت پست زمین خود را به دشمن نزدیک کردند و همچنان پیش می‌رفتند تا اینکه به میدان مین دشمن برخورد کردند. گروه مهندسی ابتدا با سیم چین و انبردست سیم‌ها را که حلقوی بود باز کردند و به داخل سیم‌ها و میدان مین رسیدند، با سرنیزه و سیخک شروع به تفتیش کردند. گاهی صدای رگبار دوشیکای دشمن سکوت شب را می‌شکست و انعکاس صدای آن در کوه‌های دو طرف دشت می‌پیچید و چند بار تکرار می‌شد و هر از گاهی گلوله‌های منور خمپاره ۱۲۰م منطقه را به مدت چند دقیقه روشن می‌کرد و نیروهای مهاجم خودی بدون سرو صدا زمین‌گیر می‌شدند و هیچ عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دادند تا دشمن متوجه نشود. مین‌های ضد نفر گوجه‌ای و مین‌های والمرا و ضد تانک ام ۱۷ یکی بعد از دیگری خنثی می‌شد.

نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود. همه دسته اعزامی منتظر بودند تا معبر میدان مین باز شود و نیروها از آنجا عبور کنند و خود را به قلب دشمن بزنند. ستوانیکم اختر

خاوری پشت سر گروه مین بردار جلو می‌رفت تا به محض باز شدن مین نیروها را از آنجا هدایت کند. بیشتر میدان مین باز شده و آخرهای کار بود که ناگهان یکی از مین‌های منور روشن شد. این مین توسط مین دیگر که تله بود، به علت گیر کردن پای یکی از سربازها به آن منفجر و تله منور روشن شد. همزمان چند تا مین دیگر که همه به یگدیگر وصل بودند، بر اثر انفجار القایی^۱ منفجر شدند. استوار حسنی که نزدیک تر بود در دم شهید شد. گروهبان اصغر آهن‌کش و گروهبان رمضانعلی تاجیکی ترکش‌های زیادی خوردند و ستوانیکم اختر خاوری از ناحیه هر دو پا مجروح شد. سرباز پیمانی قربانعلی جاقوری هم نزدیک ستوان اختر خاوری بود که به شدت مجروح شد. تعداد دیگری که داخل میدان مین بودند هم مجروح شدند اما توانستند خود را به عقب میدان به طرف نیروهای خودی برسانند، بقیه دسته تقویت شده اعزامی خارج از میدان مین زمین‌گیر شده و منتظر بودند تا معبر باز شود و ادامه مأموریت بدهند. اما با انفجاراتی که انجام شد و تله منور که حداقل به مدت ۱۰ دقیقه می‌سوخت و تمام منطقه به خصوص میدان مین را روشن کرده بود، عبور دیگران غیر ممکن گردید و حمله لو رفته بود. عناصر تیرانداز دشمن هم بلافاصله پشت تیربارهای تانک نشستند و شروع به تیراندازی نمودند. جهنمی از آتش به داخل میدان مین فرود می‌آمد. آنهایی که داخل میدان مین مجروح شده بودند، فریاد و ناله می‌کردند اما کسی نمی‌توانست آنها را نجات بدهد. چون خودشان زیر شدیدترین گلوله‌ها قرار داشتند و با منوره‌های پی‌درپی دشمن که منطقه را به مانند روز روشن کرده بود، هیچ اقدامی را برای نیروهای ما ممکن نمی‌ساخت، گر چه توپخانه و خمپاره‌های خودی هم بلافاصله آتش‌های ضد آتشبار اجرا کردند و به اصطلاح شدت آتش دشمن را کاهش می‌دادند. اما فقط نیروهایی که پشت میدان مین منتظر بودند توانستند از شیارها و دره‌های کوچک خود را به عقب برسانند، و آن تعداد که در داخل میدان بودند، همان‌جا ماندند. آخرین پیام

^۱ - انفجار القایی: یعنی انفجار یک مین بر اثر موج انفجار یک مین دیگر

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب / ۴۱

بیسیم چی اعزامی سرباز یعقوبی این بود، آسمان پرستاره بی ستاره شد. ما برمی گردیم. اما مجروحین میدان مین به علت جراحات زیاد همان جا شهید شدند و پیکر پاک این شهدا تا چند روز در داخل میدان مین ماند و کسی جرأت نمی کرد که به آنها نزدیک شود و آنها را تخلیه نمایند.

چندین روزی شهدا همانجا ماندند تا سرانجام تعدادی داوطلبانه حاضر شدند که شبانه اجساد پاک شهدا را تخلیه نمایند. استوار مهدی فریمانی به همراه تعدادی دیگر بعد از یک هفته آنها را آوردند. جنازه شهدا متعفن شده بود. وقتی که پیکر شهدا را به ستاد گردان ۱۱۰ آوردند، پزشکیار گردان استوار مژدگانلو تمام شهدا را با گلاب شستشو داد و آنها به تهران و مشهد تخلیه شدند. ولی تعداد زیادی از شهدا که در شب اول حمله در روی ارتفاعات تنگ کورک مانده بودند، هرگز تخلیه نشدند، یعنی به هیچ عنوان مقبور نشد تا زمانی که خرمشهر در خردادماه سال ۶۱ آزاد شد و نیروهای دشمن به طور کلی از استان خوزستان بیرون رانده شدند. بعد از آن به خاطر اینکه صدام تقاضای آتش بس و صلح کرده بود نیروهای عراقی از کلیه مناطق اشغالی غرب عقب نشینی نمودند و آن موقع دیگر شهدای تنگ کورک تخلیه شدند. اما فقط اسکلت آنها باقی مانده بود.

حدود ۲۰ ماه این شهدا بدون اینکه خاک شوند در معرض آفتاب بودند، یکی از همکاران که جهت شناسایی منطقه به محل شهادت آنها رفته بود تعریف می کرد که چند تا از جنازه ها به محض اینکه بلندش می کردیم تا آنها را داخل کیسه بگذاریم، سرها از بدن جدا می شد و در سرازیری کوه به پایین پرت می شد و ما مجدداً به دنبال آن سرها می رفتیم تا در کنار سایر اعضا بدنش که همان اسکلت بود در داخل کیسه جای دهیم. خداوند روح پاک شهدای وطن مان را با شهدای کربلا محشور بگرداند.

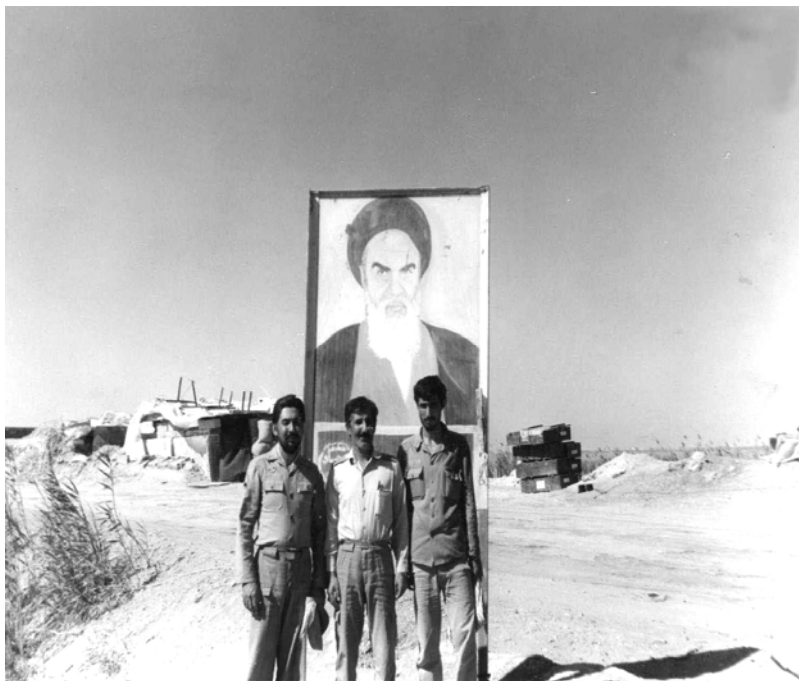
نتایج عملیات ۵۹/۱۰/۱۴ تنگ حاجیان و بازتاب پیروزی در مطبوعات

خوانندگان عزیز بدانند، دشمن بعثی که به مدت ۸ سال با رزمندگان ما در جنگ و ستیز بود، به این راحتی خاک ایران را ترک نکردند. بیشتر مناطق با نثار خون شهدا آزاد شد یعنی شهدا رفتند تا ما امروز آزادی ایران را مدیون آنها باشیم. سرانجام گروه رزمی ۱۱۰ با تقدیم شهدای زیاد و مجروحین بسیار موفق شد تنگ استراتژیک حاجیان را از لوث وجود بعثی‌ها پاک و آنجا را آزاد کند. حاصل عملیات آزادسازی ارتفاعات شرقی تنگ حاجیان، خود تنگ حاجیان، ارتفاعات برآفتاب، حد فاصل تنگ حاجیان تا تنگ کورک، جاده بسیار مهم شهر گیلان غرب به شهر پل ذهاب، در تیررس قرار گرفتن قرارگاه لشکر ۸ پیاده دشمن و انهدام ۲۶ دستگاه تانک، یک دستگاه بلدوزر، ۱۵ دستگاه خودرو، ۸ عراده توپ، یک فروند بالگرد و یک فروند هواپیما میگ ۲۳ و قریب ۶۰۰ نفر کشته و زخمی و تعدادی اسیر از دشمن بود که این عملیات اولین پیروزی نیروهای ایرانی در غرب کشور محسوب می‌شد.

ناگفته نماند که گردان ۲۸۵ تانک لشکر ۸۱، گردان ۸۱۲ مهدی و یک گردان توپخانه و پشتیبانی هوایی هوانیروز و نیروی هوایی ارتش در عملیات آزاد سازی تنگ حاجیان نقش موثری داشتند که به علت عدم دسترسی به پرسنل و یا فرماندهی این یگان‌ها و همچنین گذشت زمان از وقوع عملیات تا به هنگام نگارش این کتاب (۲۷ سال) باعث شد که نتوانم گوشه‌ای از ایثارگری‌های آنها را به رشته تحریر در آورم. اما به دلیل دسترسی داشتن به ستاد گردان ۱۱۰ و پرسنل آن خاطرات این عملیات را گردآوری نموده و حتی صورت اسامی کلیه پرسنل کادر گردان ۱۱۰ را که در عملیات مزبور شرکت کرده‌اند، در پایان این کتاب ذکر کرده‌ام که البته خیلی از آنها تا پایان جنگ شهید شدند و خیلی‌ها هم در قید حیات نیستند. اما یاد و خاطره آنها در این کتاب هست.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۴۳

همان‌طور که اشاره کردم، بجز پرسنل گردان ۱۱۰ و نیروهای زیر مجموعه آن مانند یگان‌های تانک، توپخانه، پدافند هوایی، گروهان دوم گردان ۱۳۴ پیاده که تحت امر گردان بودند و چند یگان دیگر که از ما تقریباً دور بودند هم نقش به‌سزایی در عملیات تنگ حاجیان داشتند، که بنده به علت عدم دسترسی و یا عدم اطلاع کافی از چگونگی عملکرد آنها، نمی‌توانم اشاره‌ای بکنم، و از این بابت پوزش می‌خواهم، زحمات و تلاش آنها نزد خداوند بزرگ ثبت و ضبط می‌باشد. اما در این رابطه با این عملیات اشاره‌ای به مطبوعات آن زمان داشته باشیم.



سمت چپ استوار هاشمی و دو نفر از همکاران در جبهه

روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۵۹/۱۰/۲۴ صفحه ۴

«۱۲۰ نفر از مزدوران عراقی در جبهه‌های گیلان غرب اسیر شدند و درگیری در گیلان غرب و دو منطقه استراتژیک همچنان ادامه دارد. پریروز ۱۲۰ نفر از متجاوزین عراقی توسط نیروهای خودی در ساعت ۶:۲۵ به اسارت در آمدند و توسط ۴ دستگاه اتوبوس به کرمانشاه منتقل شدند. همچنین ۱۴ دستگاه تانک به کلی منهدم شد و مقدار زیادی غنایم به دست آمد»

اما آن زمان ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران هم در اطلاعیه‌های خود به آخرین وضعیت جبهه و جنگ اشاره می‌کرد و کلیه وقایع را به صورت مکتوب در مطبوعات درج می‌نمود.

در قسمتی از اطلاعیه^۱ شماره ۳۷۳ آمده است.

«طی ۳ روز نبرد در گیلان غرب، تیپ پیاده کوهستانی عراق نابود شد و

کلیه مدارک مربوط به فرماندهی تیپ یاد شده به دست دلاوران ما افتاد.»

روزنامه جمهوری اسلامی ایران مورخه ۱۳۵۹/۱۰/۲۵

تنگه استراتژیک حاجیان پاکسازی شد.

خبرنگار جمهوری اسلامی گیلان غرب، به نقل از فرمانده سپاه گیلان غرب برادر بزرگ‌زاده گزارش داد: «در چند روز گذشته طی اجرای عملیات متهورانه‌ای از طرف ارتش جمهوری اسلامی و سپاه پاسداران و بسیج عشایری مستقر در منطقه بیش از یک تیپ ارتش عراق نابود شد. همچنین متجاوز از ۱۰۰ دستگاه نفربر، خود، تانک، ده‌ها انبار، مهمات دشمن، منهدم گردید و حدود ۱۰ کیلومتر دشمن به عقب رانده شد و تنگ حاجیان

^۱ - اطلاعیه ستاد مشترک ارتش: با شروع جنگ تحمیلی ستاد مشترک ارتش همه روزه آخرین وضعیت جبهه‌ها را به اطلاع عموم می‌رساند.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۴۵

به تصرف نیروهای خودی درآمد. در ساعت ۱۲ دو روز پیش یک فروند هواپیمای جنگنده خودی در منطقه گیلانغرب سقوط کرد و علت آن مشخص نیست، اما دو نفر خلبان آن با چتر سالم به زمین فرود آمدند.»

خبرنگار جمهوری اسلامی باز هم اشاره می‌کند: «بار دیگر دشمن شهر گیلانغرب را با موشک زمین به زمین مورد اصابت قرار داد که خوشبختانه فقط چند خانه مسکونی منهدم شد و به کسی آسیبی نرسید. برادر قاسم خلف‌خانی که خود شاهد این قضیه بود، می‌گوید: حدود ساعت ۱۶:۳۰ عصر یک موشک ۹ متری را دیده که با سرعت از بالای سر آن‌ها عبور کرده و آتش زیادی از عقب آن خارج می‌شد. این موشک چند خانه مسکونی را ویران کرد.» دشمن نه تنها در جبهه گیلانغرب، بلکه در هر نقطه‌ای از منطقه عملیات شکستی را متحمل می‌شد، بلافاصله به منظور تلافی کردن شکست در جبهه، مناطق مسکونی و روستاها و شهرها را بمباران می‌کرد و یا با توپخانه و موشک زمین به زمین آنجا را می‌کوبید. جهت صدق گفتارم باز هم استناد می‌نمایم به یک واقعه دیگر و در یک منطقه دیگر!

بعد از اینکه دشمن چندین بار تلاش می‌کرد تا از رودخانه کرخه در استان خوزستان عبور کند و شهر شهید پرور دزفول و اندیمشک را تصرف نماید، به علت مقاومت شدید رزمندگان ما موفق به این کار نشد و بارها و بارها شهرهای مزبور را با توپخانه یا موشک می‌کوبید که باز هم به روزنامه جمهوری اسلامی مورخه ۵۹/۹/۲۳ مراجعه می‌کنیم:

«به گزارش خبرنگاران دفتر مرکزی خبر و گزارش پارس از دزفول، مزدوران عراقی بعدازظهر دیروز مناطق مسکونی شهر دزفول را هدف توپخانه قرارداد و بر اثر گلوله‌های توپ دوربرد دشمن به یکی از خیابان‌های پر رفت و آمد این شهر خسارات و تلفات زیادی به بار آمد. فرماندار دزفول ساعت

۱۸:۳۰ دیروز طی تماس با خبرنگار پارس اعلام کرد: ۵۳ نفر شهید و ۱۱۲ نفر مجروح از این جنایت تازه کفار بعثی صدام به‌جا مانده است، به دو باب مغازه و ۲۰ دستگاه خودرو و یک دستگاه موتورسیکلت نیز خسارت دیده است.» ضمناً همین روزنامه در تاریخ ۵۹/۹/۲۸ تعداد شهدای دزفول را تا ۸۰ نفر قید کرده است که تعدادی از مجروحان هم به خیل شهدا پیوستند.

آن زمان با وجودی که صدام حسین مقدار زیادی از خاک ایران حدود ۱۵۰۰۰ کیلومتر مربع را در اختیار داشت و به قول معروف برگ برنده در دست وی بود، اما خیلی تمایل داشت آتش‌بس برقرار شود و در همان وضعیت از ایران امتیاز بگیرد، اما مسئولین جمهوری اسلامی می‌گفتند تا زمانی که یک سرباز عراقی در خاک ایران باشد هیچ مذاکره‌ای انجام نمی‌گیرد و آتش‌بس هم در کار نیست. البته آن زمان نمایندگان هم از سازمان ملل به دو کشور ایران و عراق سفر می‌کردند و پیشنهاد صلح می‌دادند، ولی در نهایت نتیجه‌ای نداشت.

صدام از این لحاظ آمادگی صلح را اعلام می‌کرد که از عواقب تجاوز خود ترس و وحشت زیادی داشت. به‌خوبی درک کرده بود که کم‌کم نیروهای ایرانی ابتکار عمل را به‌دست خواهند گرفت و متجاوز را تنبیه خواهند کرد. همین‌طور هم شد. رزمندگان ایران تا ۶۱/۳/۳ تمام مناطق اشغالی را از دشمن پس گرفتند که این موضوع فعلاً از بحث ما خارج است. اما در منطقه گیلان غرب کماکان زد و خوردها ادامه داشت و هر روز جنگ و درگیری شدیدتر می‌شد. باز هم با یک مطلب از روزنامه جمهوری اسلامی اشاره کنم.

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۴۷

روزنامه مورخه ۵/۱۱/۵۹: دشمن از تنگ کورک عقب نشست

«بر اساس گزارشات واصله دشمن در منطقه تنگ کورک و دو منطقه استراتژیک دیگر در گیلانغرب به شدت در هم کوبیده شد که تانک‌های سوخته و منهدم شده متجاوزین از دور به چشم می‌خورد. در این جبهه ۸ دستگاه تانک توسط توپخانه ارتش اسلام منهدم و ۲۰ نفر از بعثی‌ها به هلاکت رسیدند. و دشمن ۲ کیلومتر عقب نشست. ۳ تن از برادران ارتشی شهید و ۹ نفر هم مجروح شدند.»

یک خاطره از تنگ کورک

سال اول جنگ که گروهان دوم گردان ۱۱۰ در تنگ حاجیان گیلانغرب مستقر بود و در آنجا پدافند می‌کرد یک روز سروان شمخالچیان فرمانده گروهان همراه با دو نفر دیگر به نام‌های ستوان ابوالقاسم کریمی و سرباز بیسیم‌چی بنام لقمانی جهت اجرای گشت شناسایی منطقه دشمن به طرف جلو خط مقدم حرکت می‌کردند. منطقه کوهستانی و دید هم محدود بود. چند نفر عراقی در مسیر راه آنها کمین کرده و قصد به اسارت گرفتن آنها را داشتند، وقتی آنها کاملاً نزدیک می‌شوند، ناگهان فریاد قف(ایست) عراقی‌ها آنها را متوقف می‌نماید. فاصله بسیار نزدیک بود و هیچ عکس‌عملی از طرف آنها مقدور نبود و هر سه نفر به علامت تسلیم دست‌ها را بالا می‌برند. اما سروان شمخالچیان در یک فرصت مناسب خودش را از بالای یک صخره بلند به پایین پرت و فرار می‌کند. او وزن سبکی داشت و واقعاً ورزیده بود. آن دو نفر دیگر به اسارت می‌روند که روز بعد صدای آنها از رادیو بخش فارسی بغداد شنیده شد. اما سروان شمخالچیان خودش را به گروهان رساند و ماجرا

را به گردان گزارش کرد. ستوان ابوالقاسم کریمی از گروه ۳۳ توپخانه اصفهان به عنوان دیدبان خط مقدم به گروهان ما مأمور بود، اهل اصفهان بود و مدت کمی از مأموریت خود را در جبهه غرب و روی تنگ حاجیان و تنگ کورک می‌گذراند که این اتفاق برایش رخ داد.

اسم من قاسم کریمی است و با درجه ستوانی در همان گروهان خدمت می‌کردم، ایشان در دسته پیاده و روی کوه مستقر بود، ولی من فرمانده دسته ادوات همان گروهان در پایین کوه مستقر بودم. زمانی که این اتفاق افتاد من در مرخصی عملیاتی و در مشهد به سر می‌بردم و از این مورد کاملاً بی‌اطلاع بودم. خبر اسارت او به مشهد رسیده بود. کسی ابوالقاسم کریمی را نمی‌شناخت، اما کلیه همکارانی که مرا می‌شناختند، تصور کرده بودند که من اسیر شده‌ام. در هنگام مرخصی یک روز جهت زیارت حضرت علی بن موسی الرضا به حرم رفته بودم که با یکی از دوستان و همکاران برخورد نمودم. او با کمال تعجب از من پرسید مگر شما به دست عراقی‌ها اسیر نشده‌اید؟ چطور آزاد شدید؟ من که واقعاً از همه چیز بی‌خبر بودم، گفتم مردم چقدر شایعه درست می‌کنند. من الان نزدیک ۱۰ روز است که در مرخصی هستم و چند روز دیگر عازم منطقه ام. او گفت مگر به غیر از شما ستوان دیگری به نام کریمی در گروهان دوم هست؟ من یک لحظه به فکرم رسید ممکن است همان دیدبان توپخانه که اخیراً به گروهان آمده باشد. من از ایشان سوال کردم کی این خبر را آورده؟ ایشان گفت بچه‌هایی که چند روز پیش به مرخصی آمده‌اند، می‌گفتند که ستوان کریمی هم اسیر شد. من به خیالم شما هستید خیلی ناراحت شدم. چند روز بعد که به جبهه برگشتم متوجه شدم ابوالقاسم کریمی اسیر شده است.

در زمان جنگ تشابه اسمی مشکلات زیادی را به وجود می‌آورد، اگر آن زمان

من در مرخصی نبودم، شاید خانواده من هم باور می‌کردند که من اسیر شده‌ام!

وضعیت شهرهای مرزی

آن سال شهر گیلان غرب جمعیت زیادی نداشت، به علت گلوله باران و موشک باران تقریباً ۹۰ درصد مردم شهر را ترک کرده بودند و خانه‌های آنان خالی بود. خیلی از مردم از آنجا به روستاهای عقب‌تر رفته و در جاهای امن و دور از برد توپخانه زندگی را سپری می‌نمودند. اما تعدادی هم در همان شهر زندگی می‌کردند و همه خطرات را به جان خریده بودند، بعد از آزادسازی تنگ حاجیان هم که دشمن به عقب رانده شد باز هم توپخانه‌های دشمن به راحتی شهر را می‌کوبید و برد آن می‌رسید.

در زمان جنگ تعدادی مغازه در سطح شهر باز بود. یک حمام ۲۰ دوشه که روزها معمولاً پر بود، و بچه‌های جبهه جهت استحمام به آنجا مراجعه می‌کردند. چند مغازه دیگر مانند قهوه‌خانه، خواربار فروشی، آرایشگاه، خیاطی، جگرکی، و ... فعالیت داشتند.

یک روز که بچه‌های گردان ۱۱۰ در داخل حمام بودند، دشمن یک موشک ۹ متری به شهر شلیک کرد که چند تا خانه را در نزدیکی حمام عمومی تخریب نمود و تعدادی از سربازان در داخل حمام مجروح شدند. بیشتر شیشه‌های حمام شکست، و صدماتی به ساختمان حمام خورد. گاهی هواپیماهای دشمن هم شهر را بمباران می‌کردند و تلفاتی به مردم و نظامیان وارد می‌شد.

خیلی سفارش شده بود که سربازان در داخل شهر توقف نکنند، تعدادی در حال اعزام به مرخصی و تعدادی هنگام مراجعت از مرخصی در داخل شهر تردد می‌کردند. سربازانی که در داخل شهر بودند، یک خرید مختصری انجام می‌دادند و مایحتاج خود را فراهم کرده، بعد از شهر خارج می‌شدند. اگر مراجعت از مرخصی بود به طرف جبهه می‌رفتند و اگر اعزام به مرخصی بودند، هم به طرف اسلام‌آباد و کرمانشاه و بالعکس در تردد بودند. اغلب مسافران

مردم محلی روستای اطراف گیلان غرب و تعدادی هم از بچه‌های ارتش بودند که در این مینی‌بوس‌ها مشاهده می‌شدند. از شهر گیلان غرب به طرف جبهه دیگر افراد شخصی نمی‌آمدند و ماشین هم در کار نبود، کلیه سربازان و پرسنل کادر که از شهر گیلان غرب به طرف جبهه می‌رفتند یا بر می‌گشتند از ماشین نظامی استفاده می‌کردند و اگر ماشین نبود، گاهی پیاده ادامه مسیر می‌دادند تا سرانجام یک ماشین پیدا شود.

اغلب خودروهای نظامی کامیون یا وانت بود که جهت انجام مأموریت در مسیر تردد می‌کردند، بچه‌ها هم در بالای کامیون یا وانت سوار می‌شدند تا به یک جایی برسند و سرانجام پیاده و یا سواره خود را به یگان مربوطه می‌رساندند. اما برای حمام رفتن بچه‌ها معمولاً سوار یک خودرو باری می‌شدند که از طریق گروهان مربوطه در نظر گرفته می‌شد و بعد از استحمام همان بچه‌ها با یک نفر سرپرست مجدداً به طرف جبهه برمی‌گشتند.



استوار هاشمی و استوار رخشانی در جبهه

من امروز یک اشتباه کوچک کرده ام!

یک خاطره هم از حمام رفتن سربازان گروهان دوم بگویم.

سربازی به نام رضا ابوالحسنی راننده یک کامیون زیل^۱ تعدادی از بچه‌ها را که نیاز به حمام داشتند سوار بر خودرو کرد و به شهر گیلان غرب برد. بعد از اینکه بچه‌ها پیاده شدند، خودرو را در گوشه خیابان پارک کرد و به سرباز ملکان گفت از خودرو مواظبت کن تا من هم بروم و دوش بگیرم. بعد از اینکه ابوالحسنی داخل حمام رفت، سرباز ملکان که اصلاً گواهینامه هم نداشت، ولی قبلاً در روستای مربوطه با تراکتور رانندگی کرده بود، پشت فرمان نشست و در حقیقت رسم امانت‌داری را رعایت نکرد و خودرو را به حرکت درآورد. اما به لحاظ اینکه به رانندگی مسلط نبود از داخل خیابان به پیاده‌رو رفت و پیرمرد کوری را که در گوشه‌ای نشسته بود زیر گرفت، بعد هم به یک درخت برخورد نمود و خودرو از حرکت ایستاد. او بلافاصله از خودرو به بیرون پرید و با یک خودرو دیگر خود را به گروهان رساند و نزد فرمانده گروهان سروان شمخالچیان رفت و گفت: جناب سروان امروز من یک اشتباه کوچک کرده‌ام. مرا ببخشید! سروان شمخالچیان پرسید: پسر، چه مشکلی برایت پیش آمده است؟ برای چه تو را ببخشم؟ سرباز ادامه داد، من پشت ماشین ابوالحسنی نشستم و بعد حرکت کردم. یک پیرمردی را کشتم، بعد ماشین را رها کردم و از صحنه گریختم.

فرمانده گروهان به محض شنیدن این موضوع به شدت ناراحت شد و فریاد زد و به او گفت: تو یک نفر بی‌گناه را کشته‌ای و آن وقت می‌گویی یک اشتباه کوچک

^۱ - کامیون زیل: یک خودرو نظامی ساخت کشور شوروی است که قبل از انقلاب و چند سال در ارتش وجود داشت.

کرده‌ام، تو امروز یک فاجعه آفریدی، تو آمدی با دشمن بجنگی یا هم‌وطن خودت را بکشی؟ فرمانده گروهان از شدت عصبانیت به طرف سرباز حمله کرد تا او را بزند، من و چند نفر دیگر که در سنگر فرمانده بودیم جلوی او را گرفتیم و از کار او جلوگیری کردیم. مجدداً سروان شمخالچیان گفت: یک اشتباه کوچک! تو امروز آبروی من و گروهان را بردی. بعد دستور بازداشت سرباز ملکان را صادر کرد و به سرگروهان یگان ستوان یار عزیز الهیاری گفت: این سرباز را تحت‌الحفظ به بازرسی تحویل بدهید و دنبال کار ماشین باشید تا مراحل قانونی فوت پیرمرد مشخص شود.

اما بشنوید از سرباز ابوالحسنی، او بعداً گفت: وقتی که از حمام بیرون آمدم، نه از ماشین خبری بود و نه از سرباز ملکان! در آن موقع یکی از سربازان دیگر گفت: ۲۰۰ متر جلوتر ماشین رفته تو پیاده‌رو و به یک درخت برخورد کرده و تعداد زیادی از مردم و بچه‌های ارتش هم دور خودرو جمع هستند. ضمناً یک نفر هم زیر ماشین کشته شده است. به محض شنیدن این موضوع خیلی ترسیدم و با خود گفتم: اگر مردم محلی بفهمند من راننده هستم، مرا می‌کشند. من اصلاً جرأت نکردم به ماشین نزدیک شوم. یک ساعتی خودم را از آنجا دور کردم تا اینکه سرگروهان الهیاری را دیدم و خودم را به او رساندم. او هم به سرم داد کشید و گفت: ماشین کجاست؟ مگر تو راننده نیستی؟ ملکان چه کاره است که سوار ماشین شود و یک نفر را بکشد؟ خون آن پیرمرد به گردن توست! من هم خیلی ترسیده بودم و با التماس به الهیاری می‌گفتم: من فقط ۱۰ دقیقه رفتم حمام. من به او سفارش کردم از ماشین مواظبت کند، نمی‌دانستم این بلا به سرم می‌آید. بعد الهیاری گفت: فعلاً خودت را نشان نده، ببینم چه کار می‌توانم بکنم.

سرگروهان و تعداد دیگری رفتند و با وساطت بزرگان و ریش‌سفیدان ماشین را رها کردند و بچه‌ها را سوار کردند و به گروهان آوردند. اما مشخص شد پیرمرد کور به جز همسر پیرش مدعی دیگری ندارد. سرانجام دادگاه اسلام‌آباد سرباز ملکان را به

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب/ ۵۳

پرداخت دیه محکوم کرد و او زندانی شد. اما با تلاش زیاد پرسنل مسئول و فرماندهان و جمع‌آوری مبلغ دیه از کل پرسنل داوطلب، سرباز ملکان هم آزاد شد و مبلغ وجه به همسر پیرمرد پرداخت گردید. اما سرباز ملکان از نظر فرماندهی سربازی خطا کار محسوب و به ۲ ماه اضافه خدمت و سرباز ابولحسنی به علت غفلت به ۱۵ روز اضافه خدمت تنبیه شدند و از آن به بعد راننده‌هایی که به شهر می‌رفتند خیلی دقت می‌کردند. این هم یک نمونه از ندانم‌کاری‌های سربازان جوان بود که ما شاهد بودیم.

شوخی رایج جنگ

جبهه و جنگ با تمام سختی‌ها و مشکلاتی که داشت، گاهی خاطرات بسیار جالبی را هم به دنبال خود می‌آورد و آن خاطرات هیچ وقت فراموش نمی‌شود.

یک بار گروهبان حسین نظام‌دوست که یکی از درجه‌داران خط مقدم جبهه بود، در تاریکی شب پاکت سیگارش را گم کرد. محل استقرار آنها روی کوه و روبه‌روی عراقی‌ها بود و نمی‌توانست از چراغ قوه یا فانوس استفاده نماید تا سیگارش را در آن تاریکی پیدا کند. او به بهانه این‌که نیروهای دشمن در حال جلو آمدن به سنگرهای خودی هستند، تلفنی از فرمانده دسته خمپاره ۱۲۰م تقاضای گلوله منور کرد. این یک روش جاری بود که اگر پرسنل خط مقدم جبهه احساس خطر کنند از دسته خمپاره تقاضای گلوله منور می‌نمایند تا منطقه را روشن کند. ستوان طرزی فرمانده دسته هم به خیال آن‌که حرف‌های گروهبان نظام‌دوست صحت دارد، بلافاصله چند گلوله منور را در روی منطقه گروهان سوم روشن کرد. گروهبان نظام‌دوست هم از فرصت استفاده کرده پاکت سیگارش را پیدا می‌کند و بلافاصله خود را به تلفن می‌رساند و به ستوان طرزی می‌گوید: دشمن را پیدا کردیم، آن‌ها ۱۰ نفر بودند و با تیر اندازی ما متواری شدند! «گویا تعداد ۱۰ نخ سیگار در پاکت بوده که آن را پیدا کرد.»

این خاطره بین بچه‌های گردان سال‌ها دهن به دهن می‌گشت و فراموش نمی‌شد.

یک شوخی دیگر هم که بین بچه‌ها رواج داشت، مخصوصاً آن‌هایی که با یکدیگر هم‌سنگر و نزدیک بودند، این بود که اگر یک نفر سیگاری بود یکی از سیگارهای او را برمی‌داشتند و داخل آن را خالی می‌کردند و مقداری باروت گلوله تفنگ ژ ۳ را در داخل آن می‌گذاشتند و مجدداً توتون سیگار را در بقیه آن سیگار پی می‌کردند. شخص سیگاری به محض اینکه سیگارش را روشن می‌کرد و چند پک می‌زد، آتش به باروت می‌رسید و ناگهان سیگار با یک صدای عجیب آتش می‌گرفت و اگر باروت زیاد بود شاید سبیل شخص سیگاری و حتی ابروهایش می‌سوخت و آن وقت بقیه که در جریان بودند، مدت‌ها به این موضوع می‌خندیدند، و یا این‌که اگر کسی از مار زیاد می‌ترسید، بعضی بچه‌ها از لابه‌لای تراورس سقف سنگر و از بین کیسه گونی‌های سنگر یک طناب به شکل مار را به داخل سنگر می‌فرستادند که باعث وحشت آن شخص و بقیه می‌شد. گاهی نفت را به جای آب در داخل آفتابه می‌ریختند که یکی از افراد که به توالی می‌رفت و بی‌خبر از این‌که در داخل آفتابه نفت است، خودش را با همان نفت می‌شست. خلاصه زندگی شبانه‌روزی و هم‌سنگر بودن به مدت طولانی، این تبعات را به همراه داشت. بالاخره باید روزگار می‌گذشت. زندگی در جبهه یک عالم دیگری داشت، همه‌اش شوخی نبود. اگر یکی از هم‌سنگرها یا هم‌گروهانی‌ها شهید می‌شد، بقیه بچه‌ها مدت طولانی از فقدان او می‌گریستند. گذشت و جوانمردی بین بچه‌ها زیاد بود. اگر کسی مریض می‌شد، مراعات حالش را می‌کردند، و به جای او سر پست می‌رفتند، اگر شخصی گرفتاری حادی داشت، نوبت مرخصی خود را به شخص گرفتار می‌دادند تا او به مرخصی برود و خلاصه وقتی که سربازان از خدمت مرخص می‌شدند، برای او جشن می‌گرفتند و مثل داماد او را همراهی می‌کردند تا از یگان خارج می‌شد.

فرجام گردان ۱۱۰

گردان ۱۱۰ بعد از عملیات آزادسازی تنگ حاجیان تا اواخر تیرماه سال ۶۰ در همان جبهه گیلانغرب مستقر بود و از آن منطقه پدافند می‌کرد. آن زمان جهت تقویت گردان ۱۱۰ گروهان دوم گردان ۱۳۴ هم به فرماندهی ستواندوم ابراهیم رحیمی که از هم دوره‌های خودم بود، به گردان ما مأمور شدند و تا پایان مأموریت گیلانغرب همراه ما حضور داشتند، از پرسنل آن یگان که هنوز به یاد دارم استوار چهکندی، استوار رضایی، استوار آراسته و ستوان غلامعلی ژیان (سرهنگ ژیان) که نامبرده در سال ۸۶ وفات یافت-روحش شاد- آن‌ها در منطقه تنگ کورک با قوطی‌های کنسرو خالی یک میدان مین فریبنده درست کرده بودند. در داخل مین‌های فریبنده چند تا مین منور اصلی هم بود که به محض برخورد انسان یا حیوان آن تله منورها روشن می‌شدند و پرسنل گروهان شروع به تیراندازی می‌کردند. عراقی‌ها فکر می‌کردند واقعاً آنجا یک میدان مین واقعی است و هرگز جرأت نمی‌کردند به آنجا نزدیک شوند.

من خودم در دسته ادوات گروهان دوم فرمانده دسته بودم و حدود ۴۰ نفر پرسنل کادر و وظیفه داشتیم و با ۳ قبضه خمپاره ۸۱مم تامپلا و ۲ قبضه تفنگ ۱۰۶مم ضد تانک انجام مأموریت می‌کردیم. در جبهه گیلانغرب و به خصوص از سمت تنگ کورک چند بار گشتی‌های عراقی تا نزدیک دسته ادوات آمدند و هر بار با تیراندازی بچه‌ها متواری شدند. سمت غربی محل استقرار ما یک شیار بود که معمولاً گشتی‌ها از آن منطقه می‌آمدند. ما هم از گروهان و گردان تقاضای مین منور و مین ام ۱۸ کردیم. مین ام ۱۸ یا مین تلویزیونی، یک مین شبیه به تلویزیون کوچک دارای دو پایه است، عرض و طول آن حدود ۱۵×۱۰ و ضخامت ۵سانتی‌متر دارد که تقریباً منحنی شکل است و در حقیقت مانند کتابی است که

از طول آن کمی خمیده شده و سفید رنگ می‌باشد و داخل آن حدود ۹۰۰ ساچمه وجود دارد که به هنگام انفجار، هر ساچمه به مانند یک گلوله ریز به طرف دشمن پرتاب می‌شود. این مین قابل کنترل از راه دور می‌باشد که نزدیک ۱۰۰ متر سییم دارد که به یک مانیتور وصل است. به محض فشار دادن شاسی مانیتور جریان برق که ایجاد می‌شود باعث انفجار مین می‌گردد. خاطریم هست یک شب گشتی‌های دشمن تا ۲۰۰ متری محل دسته ادوات جلو آمده بودند. سرپازی که مسئول تأمین همان شیار بود، به محض مشاهده عراقی‌ها که نزدیک شده بودند، بدون هیچ سروصدایی شاسی مانیتور را فشار داد و مین منفجر شد و تعداد زیادی از عراقی‌ها مجروح شدند و با همه‌همه و سروصدا به طرف عقب فرار کردند.

عید نوروز سال ۶۰ که اولین عید جبهه بود، حدود ۹۰ درصد پرسنل گردان در جبهه بودند و شاید ۱۰ درصد یا کمتر به مرخصی رفته بودند. ما در داخل سنگر ۳ نفر بودیم. ستوان وظیفه حمید صرافان و استوار ابراهیم نهبندانی که یک رادیو کوچک داشتیم و مراسم تحویل سال نو و خلاصه کلیه اخبارها را از آن رادیو گوش می‌کردیم. هر وقت باطری رادیو تمام می‌شد از مسئول مخابرات گروهان یک باطری بی‌سیم پی‌آرسی ۷۷ که مستعمل شده بود و دیگر به درد بیسیم نمی‌خورد به رادیو وصل می‌کردیم و مدت‌ها رادیو برای ما می‌خواند باطری از رادیو بزرگتر بود. رادیو برای بچه‌های جبهه یک همدم بود. اما به علت دور بودن از مرکز یا عدم وجود ایستگاه‌ها رله و تقویتی معمولاً رادیو ایران پارازیت داشت. اما برعکس رادیو عراق را خیلی صاف و خوب می‌گرفت.

گوینده رادیو عراق یک خانم و آقا بودند که بیشتر موقع اراجیف می‌گفتند و ترانه می‌گذاشتند و از حکومت اسلامی ایران بد می‌گفتند و از صدام حسین به عنوان قائد العظم، سردار قادسیه، ناجی ملت عراق، فاتح بین‌النهرین و ... سخن می‌گفت. و اگر نیروهای عراقی شکستی در جبهه داشتند آنها را خیلی کوچک می‌شمردند و نیروهای رزمنده ما را خیلی ضعیف و زبون می‌پنداشتند. به هر حال رادیو دشمن بود

ورود گردان ۱۱۰ به گیلانغرب / ۵۷

و ما سعی می‌کردیم به آن رادیو گوش ندهیم. اما بعضی از اخبارهای جنگی به حال ما مفید بود. سربازان ملزم بودند که رادیو عراق را گوش نکنند تا تحت تأثیر تبلیغات واهی آن قرار نگیرند. البته سربازان ما هوشیارتر از آن بودند که حرف‌های رادیو عراق را باور کنند. دروغ‌گویی و بزرگ‌نمایی رادیو بغداد آنقدر واضح بود که ساده‌ترین و بی‌سوادترین سرباز ما هم باور نمی‌کرد که گفته‌های آنها صحت داشته باشد.

علی‌آیحال رادیو دشمن بود، و تبلیغات و جنگ روانی یکی از راه کارهای آنها محسوب می‌شد، ولی ایمان و تعهد پرسنل نظامی و سربازان زمان جنگ خیلی بالا بود، به نظر من هر کس که به جبهه می‌آمد، و در آنجا حضور فیزیکی داشت. به نظام جمهوری اسلامی، دفاع از دین و مملکت، دفاع از نوامیس مردم و غیرت ایرانی بودن ایمان داشت و تنها گوش کردن به یک رادیو بیگانه نمی‌توانست در روحیه و ایمان او خللی وارد نماید. ما از سرباز نظامی‌گری و سلحشوری و دفاع خوب در مقابل دشمن را انتظار داشتیم. بین سربازان از فرق دینی مختلف داشتیم، مثلاً سرباز آبکار مسیحی بود و در جبهه پل ذهاب شهید شد و نمونه آنها زیاد بودند.

به هر حال در جبهه و جنگ فشار بی‌مورد به صلاح نبود. سربازی که قرار بود در شب عملیات جلو برود و خود را با دشمن مواجه نماید و با علم اینکه ۵۰ درصد احتمال شهید شدنش وجود دارد یا اینکه یک عمر معلول و جانباز جنگ بشود، فقط ایمان درونی او بود که حکم می‌کرد. فقط اعتقاد و باور او بود که دشمن متجاوز است و ما مدافع، نه جنگ‌طلب و ماجراجو، به هر حال جنگ قسمتی از زندگی نسل ما بود. هر کس باید به وظیفه‌اش عمل می‌کرد. از این بگذریم، گردان ۱۱۰ و یا به عبارتی گروه رزمی ۱۱۰ تا اواخر تیرماه سال ۶۰ در جبهه گیلان غرب مستقر بود و از منطقه پدافند می‌کرد. مردم غیور گیلان غرب این گردان را خوب می‌شناسند، وقتی که گردان مأموریت خود را به پایان رساند و قصد عزیمت به منطقه جنوب را داشت تا در آزادی آبادان شرکت نماید. مردم آنجا خیلی ناراحت

بودند. و همان مردم محلی، حمامی، قهوه چی، آرایشگر، مردم بومی و عشایر که از نزدیک با گردان آشنایی داشتند، افسوس می‌خوردند که ما از آنجا می‌رویم. نادعلی شاهمرادی، کاکا شاهمرادی و قبیله شاهمرادی که الحق از مدافعان اولیه روزهای تجاوز دشمن بودند و با عنوان نیروهای مردمی و با سپاه پاسداران شهر گیلان غرب همکاری می‌کردند آنها هم با ما انس گرفته بودند و از رفتن گردان ناراحت بودند. سرانجام تیپ ۵۸ ذوالفقار در مرداد ماه سال ۶۰ گردان ما را تعویض نمودند و ما یک شب را در پادگان اسلام آباد و دو شب را در پادگان بیستون کرمانشاه سپری کردیم و از آنجا کلیه خودروها به سرپرستی ستوان اسماعیل حقانی به منطقه جنوب اعزام شدند و ما با تجهیزات انفرادی و با اتوبوس به قزوین رفتیم تا با قطار عازم مشهد بشویم. بعد از یک ماه استراحت مجدداً گردان ۱۱۰ با قطار عازم بندر امام و ماهشهر شد تا در عملیات آزاد سازی آبادان از محاصره یک ساله به همراه کلیه یگانهای لشکر ۷۷ خراسان شرکت نماید.



استوار ابوالقاسم هاشمی با تیربار ۴لول در جبهه

خیالات واهی صدام

سرهنگ ستاد مسعود قنبری^۱

در اواسط آبان ماه سال ۱۳۵۹ بعد از مأموریت سرپل ذهاب و استراحت کوتاهی در پادگان بیستون کرمانشاه، به گیلان غرب اعزام شدم. دشمن که در یک هفته اول جنگ خود را به شهر گیلان غرب رسانده بود، بر اثر فشار و مقاومت عشایر محلی و افراد با غیرت گیلان غرب و تعدادی از نیروهای لشکر ۸۱ از شهر بیرون رانده شد و تا حوالی تنگ حاجیان عقب‌نشینی کرد. البته یک ماه یا ۴۰ روز که از شروع جنگ گذشت، دشمن متوجه شد که نمی‌تواند به اهداف خود برسد و آن‌طور که آن‌ها در نظر داشتند سه روزه خوزستان را تصرف کنند و به طور کلی آن را از ایران جدا سازند و عربستان آزاد به وجود بیاورند؛ اما خیالات پوچ و واهی صدام با شکست مواجه شد.

صدام در شش روز اول جنگ تقاضای آتش‌بس داد و خواستار مذاکره با ایران شد که رهبری و مسئولین ایران آتش‌بس را نپذیرفتند و گفتند تا زمانی که یک سرباز عراقی داخل خاک ایران باشد، هیچ مذاکره‌ای صورت نخواهد گرفت، از طرفی متوقف شدن پیشروی دشمن در غرب کشور ناشی از شکست‌های نیروهای عراقی در جبهه جنوب بود. واضح‌تر بگویم، وقتی که دشمن از کلیه مرزها به داخل ایران نفوذ کرد، نیروهای کمی از ایران در مرز مستقر بودند. پاسگاه‌های ژاندارمری و نیروهای پوششی از لشکر ۹۲ در جنوب و لشکر ۸۱ زرهی در غرب با نیروهای مسلح و مجهز ارتش بعث که از ماه‌ها قبل آمادگی حمله به ایران را داشتند قابل مقایسه

^۱ - سرهنگ پیاده مسعود قنبری در سال ۵۸ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شد. در عملیات تنگ حاجیان فرمانده دسته پیاده بود و تا پایان جنگ در لشکر ۷۷ خدمت نمود. جانباز جنگ تحمیلی و یک سال اسارت دارد. نامبرده اهل تهران و ساکن مشهد در سال ۱۳۸۴ بازنشسته شده و در عملیات‌های آزادی آبادان - خرمشهر - فتح‌المبین و رمضان شرکت داشته است.

نبودند، به همین دلیل آنها موفق شدند در روزهای اول چندین کیلومتر به داخل خاک ایران نفوذ کنند. در جبهه گیلان غرب هم حدود ۴۰ کیلومتری آمده بودند. وقتی که گردان ۱۱۰ به گیلان غرب اعزام شد، ابتدا در حوالی کاسه‌گران و حدود ۱۰ کیلومتری شرق شهر گیلان غرب مستقر شد و منطقه تجمعی را اشغال کرد. روزهای بعد فرمانده گردان، فرماندهان گروهان و مسئولین دیگر را برای شناسایی به جلو برد. من هم به همراه آنها رفتم. آن زمان من فرمانده دسته یکم گروهان سوم بودم. حدود ۷۰ نفر پرسنل زیر مجموعه من بود. ما ابتدا وارد شهر گیلان غرب شدیم. اکثر ساکنین شهر رفته بودند و تعداد معدودی در شهر زندگی می‌کردند. تعداد کمی مغازه باز بود، چون شهر گیلان غرب در تیررس توپخانه دشمن بود و بیشتر روزها را زیر آتش توپخانه به سر می‌برد و مردم به روستاهای اطراف و بعضاً به اسلام‌آباد و کرمانشاه رفته بودند. ما از ساکنین شهر سؤالاتی کردیم و اطلاعاتی را از دشمن به دست آوردیم.

مردم گیلان غرب از کردهای با غیرت و همت و از عشایر سلحشور ایران هستند و به همین دلیل هم بدون اینکه نیروهای منظم قوی در آنجا باشد، دشمن را عقب رانده بودند. بنابراین می‌شد به آنها اعتماد کرد و آنها ما را راهنمایی کردند.

در ابتدا ما نادعلی شاهمرادی رئیس قبیله شاهمرادی را پیدا کردیم، او روزهای اول فرمانده همان عشایر بود که در مقابل دشمن مقاومت کرده بود. جاده بعد از شهر به طرف تنگ حاجیان دو راهی می‌شد. یک راه مستقیم از وسط دشت و از بین کوههای برآفتاب و کوه چغالوند به طرف شهر قصر شیرین می‌رفت که از چند کیلومتری شهر به آن طرف دست دشمن بود. اما بعد از شهر یک راه هم به سمت راست می‌رفت و از تنگه ای عبور می‌کرد که روستای شاهمرادی در آن طرف بود و عشایر تا چند کیلومتری محل استقرار دشمن گله‌های گوسفند را برای چرا می‌آوردند. ما چند کیلومتری که به جلو رفتیم، جاده خوبی نداشت، چند دستگاه

چیپ که ما را ترابری می‌کردند ما ماشین‌ها را با راننده در یک دره قرار دادیم و خودمان به راهنمایی شاهمرادی به سمت ارتفاعات بر آفتاب به حرکت در آمدیم، آنقدر رفتیم تا به خط‌الرأس رسیدیم. آنجا از دشمن خبری نبود، اما شاهمرادی می‌گفت دشمن توی همین یال جلوتر و در دشت گیلان غرب حوالی باغ علائی مستقر است. ما با دوربین منطقه را بررسی نمودیم. تانک‌های دشمن در حوالی باغ علائی دیده می‌شد که لودر برای آنها سنگر درست کرده بود. اما روی یال یعنی ادامه ارتفاعات بر آفتاب دشمن دیده نمی‌شد. شاهمرادی گفت: دیده‌بان دشمن آنجاست و از آنجا منطقه را دیده‌بانی می‌کنند.

کوه چغالوند بلندتر از کوه بر آفتاب بود. ما نقشه منطقه را پهن کردیم، دیدیم ارتفاع چغالوند ۱۰۷۵ متر و ارتفاع کوه بر آفتاب حدود ۱۰۰۰ متر است. شاهمرادی درست می‌گفت، ضمناً ایشان تأکید داشت که ما نباید ایستاده روی خط‌الرأس حرکت کنیم، در نتیجه پایین‌تر به سمت شمال کوه بر آفتاب و به اصطلاح ما نظامی‌ها در خط‌الرأس نظامی‌قرار گرفتیم و در سمت مخالف دید دشمن به جلو رفتیم. کمی که جلوتر رفتیم شاهمرادی به مانند شکارچی‌ها پشت یک تخته‌سنگ بزرگ نشست و به ما گفت همه بنشینند و با دوربین شکاری خودش ارتفاعات بر آفتاب به سمت تنگ حاجیان را بررسی کرد. او یک تفنگ برنو کوتاه هم داشت که حمایل کرده بود. او قد بلند و رشیدی داشت، مردی و مردانگی از سبیل‌های او پیدا بود. مشخص بود از افراد وطن‌پرست و عشایر غیور غرب کشور است و اعتقاد خاص به نظام جمهوری اسلامی دارد. آن زمان به هر کس نمی‌شد اعتماد کرد. بعضی جاسوس بودند و بعضی ضد انقلاب و ما از این لحاظ خیلی محتاط بودیم. بعدها برای ما ثابت شد که مردم آن منطقه با دولت و ارتش تضادی ندارند.

آن روز من از رئیس قبیله شاهمرادی خیلی خوشم آمد. با وجودی که خودم یک افسر جوان با ۲۲ سال سن و تازه از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شده بودم و

تجربه نظامی کافی نداشتیم، اما از مردانگی مردم گیلان غرب به خصوص نادعلی شاهمرادی خیلی خوشم آمد. نه تنها من بلکه همه فرماندهان گروهان، ستوان شمخالچیان، ستوان اختر خاوری، ستوان کاردهی مقدم و سرگرد طلائشان معاونت گردان و سرهنگ حبرانی فرمانده گردان و تعدادی دیگر که همراه ما بودند از این فرد شریف خوششان آمد و با علاقه به حرف‌های او گوش می‌دادند.

شاه مرادی وقتی که با دوربین منطقه را بررسی کرد، به فرمانده گردان گفت: جناب سرهنگ! نگاه کن سنگرهای عراقی که محل استراحت آنها هم هست روی ارتفاعات دیده می‌شود و چند دستگاه ماشین که شیشه آنها در زیر نور آفتاب برق می‌زد به خوبی پیداست. و گاهی یک شلیک توپخانه که گلوله آن نزدیک شهر گیلان غرب به زمین می‌خورد و منفجر می‌شد سکوت منطقه را می‌شکست.

شاهمرادی محل دقیق استقرار دشمن را خوب می‌دانست، اما از استعداد و ترکیب سازمان دشمن اطلاع نداشت ولی می‌گفت روی تنگ حاجیان یک گروهان ۱۰۰ نفری بیشتر نیست، اما بعدها که ما حمله کردیم متوجه شدیم که دو گردان پیاده کوهستان عراق در آنجا استقرار دارد. البته شاهمرادی آدم صادقی بود و نمی‌خواست به ما دروغ بگوید؛ اطلاعات او همین اندازه بود. وقتی که ما یکی یکی با دوربین تنگ حاجیان و ارتفاعات برآفتاب، کوه چغالوند، تنگ کورک، روستای قاسم آباد و خلاصه روستای امام حسن را بررسی کردیم، فرمانده گردان سرهنگ حبرانی گفت: بچه‌ها ما باید بیشتر به شناسایی بیابیم و منطقه را بیشتر بررسی کنیم، باید از قرارگاه غرب (که در کرمانشاه مستقر بود) هم تقاضای عکس هوایی بکنیم (عکس هوایی با هواپیما برداشته می‌شود و کلیه عوارض روی زمین و نیروهای مستقر در زمین را نشان می‌دهد).

سمت راست تنگ به سمت شمال چند دستگاه ماشین در تردد دیده می‌شوند. وقتی که از شاهمرادی در مورد این ماشین‌ها سؤال شد گفت: خوب شد گفتید، همان

جاده‌ای که بعد از شهر دوراهی شد و مستقیم می‌رفت به قصرشیرین در نزدیک تنگ حاجیان مجدداً دوراهی می‌شود و یک جاده خاکی شوسه از میان تنگه عبور کرده و به طرف شهر پل ذهاب می‌رود که روستای شلی و نسا در مسیر آن است. علاوه بر اینکه جاده گیلان غرب به قصرشیرین را از دست داده‌ایم، جاده گیلان غرب به شهر پل ذهاب هم در دست دشمن است که از وسط تنگه می‌گذرد.

ما اگر بخواهیم از شهر گیلان غرب به شهر پل ذهاب برویم باید از طریق کاسه‌گران و شهر کرند برویم که خیلی دور است، اما جاده‌ای که می‌بینید هم به سمت پل ذهاب می‌رود. این جاده هم در دست دشمن است. همان ماشین‌هایی که در تردد هستند به طرف پل ذهاب می‌رود.



نفر سمت راست گروهبان سیدرضا حسینی و نفر سمت چپ استوار شهید حسن اسفندیانی که در همان گیلان غرب شهید شد. عکس نزدیک تنگ حاجیان است.

استقرار در هتل طویله

ما آن روز توجیه کاملی شدیم و از روی ارتفاع برآفتاب یک بار دیگر دشت گیلان غرب و کوه چغالوند را بررسی کردیم و گاهی یک ماشین از جاده‌های خاکی به طرف چغالوند می‌رفت و تولید گرد و خاک می‌کرد. کوه بازی دراز هم خیلی جلوتر سمت راست دیده می‌شد، اما آن قدر دور بود که با دوربین هم نمی‌شد وضعیت آن را بررسی نمود.

فرمانده گردان از شاه‌مرادی تشکر کرد و گفت: ما دیگر مزاحم شما نمی‌شویم، ما هنوز اینجا کار داریم. شاه‌مرادی گفت: خیلی خوب، من می‌روم اما شما هم جلوتر نروید. احتمال اینکه گشتی‌های دشمن در مسیر شما کمین کرده باشند زیاد است. سمت راست کوه برآفتاب در پایین کوه چند تا آغل گوسفند دیده می‌شد که من از شاه‌مرادی سؤال کردم آنجا کسی هست؟ او گفت: خیر، آنجا محل استقرار عشایر در زمستان است و چند خانواده با گله‌های گوسفند در آنجا مستقر می‌شوند. یک چشمه آب خوبی هم در نزدیک آنجاست که حدود ۲ کیلومتر با ما فاصله داشت.

بعد از آن شاه‌مرادی خداحافظی کرد و رفت. بعد فرمانده گردان گفت: بچه‌ها، درست است که شاه‌مرادی از افراد قابل اعتماد محلی است، اما نباید کسی از طرح و نقشه ما اطلاع پیدا کند. ما یک یگان نظامی هستیم و باید از اسرار ما کسی باخبر نشود. بعد همان جا مأموریت آینده به فرماندهان ابلاغ شد و گفت: ما باید تنگ حاجیان را از دشمن پس بگیریم و این دستور قرارگاه عملیاتی نیروی زمینی است که در کرمانشاه مستقر است. سرهنگ عطاریان فرمانده قرارگاه غرب و سرهنگ باوندپور فرمانده لشکر ۸۱ کرمانشاه به صورت شفاهی به من گفته‌اند که ما گردان ۱۱۰ را به منظور آزادسازی تنگ حاجیان به گیلان غرب اعزام می‌نماییم. چند یگان دیگر هم از سمت

کوه چغالوند و بانسیران حمله خواهند کرد که بعدها مشخص شد گردان ۲۸۵ تانک لشکر کرمانشاه و گردان ۸۱۲ مهدی که بیشتر آن‌ها را سربازان منقضی خدمت سال ۵۶ تشکیل می‌دادند، یک گردان از سپاه پاسداران و گردان ۲۰۶ ژاندارمری مشکین شهر در عملیات آینده شرکت خواهند داشت.

جنگ که شروع شد، سربازانی که در سال ۵۶ از خدمت مرخص شده بودند مجدداً احضار به خدمت شدند تا سازمان یگان‌ها تکمیل شود. در زمان دولت آقای بازرگان سربازی از دو سال به یک سال تقلیل پیدا کرده بود که یگان‌ها با کمبود شدید سرباز مواجه بودند، اما سربازان ۵۶ که آمدند وضع بهتر شد. این سربازان احتیاط مثل سربازان وظیفه در کارهای عملیاتی و جنگی به کار گرفته شدند. در آنجا فرمانده گردان مأموریت گروهان دوم را به سمت دشت و در امتداد جاده قصرشیرین و مأموریت گروهان سوم را که من هم در آنجا خدمت می‌کردم روی ارتفاعات برآفتاب به طرف تنگ مشخص نمودند.

آن زمان گردان ۱۱۰، گروهان یکم را در سازمان خود نداشت و پرسنل آن در گروهان‌های دوم و سوم و ارکان ادغام شدند. فرمانده گروهان ما که ستوان یکم محمود اخترخاوری بود، به من و چند نفر دیگر که جمعی گروهان سوم بودند گفت: بچه‌ها، حالا که محل مأموریت ما مشخص شده است، همان آغل‌ها را که شاه‌مرادی می‌گفت مال عشایر ما است باید بررسی کنیم، اولاً دشمن در آنجا استقرار نداشته باشد و ثانیاً به نظر می‌رسد که محل اسکان خوبی در شب عملیات است و می‌توانیم موضع تک را از آنجا آغاز نمائیم. در همین هنگام فرمانده گردان گفت: بچه‌ها دقت کنید ما به محض رسیدن به این محل نباید حمله کنیم. اول باید کلیه گروهان‌ها در محل مناسب مستقر شده و پرسنل به منطقه توجیه شوند و مهمات و

امکانات به این جا آورده شود، بعد عملیات را آغاز کنیم. هنوز تاریخ دقیقی برای عملیات ما ابلاغ نشده است، اما به زودی انجام خواهد شد. سپس فرمانده گفت: به منطقه کاسه‌گران برمی‌گردیم. امروز دیگر خیلی خسته شدیم، ان شاء... فردا فرماندهان گروهان‌ها کلیه پرسنلی که لازم است، برای شناسایی بیاورید. فرمانده گروهان ارکان هم محل استقرار مهمات، آشپزخانه و پارک موتوری را مشخص نمایند و رکن دوم و سوم هم محل پاسگاه فرماندهی گردان را با نظر من تعیین کنید. ما خودمان باید یک دیدگاه در روی ارتفاع داشته باشیم که به دو گروهان عمل‌کننده مشرف باشد. آن روز ما از شناسایی منطقه برگشتیم و به منطقه تجمع گردان مراجعه کردیم.

روز بعد من با فرمانده گروهان ستوان یکم اخترخاوری، سرگروهان گروهان ستوانیار مرادپور، فرماندهان دسته و گروهان دسته‌ها با دو دستگاه جیپ حرکت کردیم. جایی که روز قبل همراه فرمانده گردان شناسایی کردیم به همان جا رفتیم و مسیر پیشروی را به بقیه نشان دادیم و بعد خیلی با احتیاط به طرف همان آغل‌ها حرکت کردیم. وقتی وارد آنجا شدیم اثری از دشمن نبود. اما جای تعدادی گلوله توپ که زمین را گود کرده بود دیده می‌شد. چون آن محل نزدیک به دشمن بود، آن سال عشایر محلی هم به آن جا نزدیک‌تر نشده بودند.

فرمانده گروهان گفت: این جا جای مناسبی برای نگهداری مهمات، وسایل و انبار تجهیزات است و اگر بارندگی باشد گنجایش کلیه پرسنل گروهان را دارد. دشمن اینجا را می‌شناسد و نباید این جا را زیاد شلوغش کنیم. باید در تاریکی شب بیاییم و در این جا مستقر شویم. ما از آن جا کلیه راه‌های وصولی را بررسی کردیم، چشمه‌های آبی که در آن حوالی بود، آب زلال و گوارایی داشت و برای خوردن و آشپزخانه خوب بود. سرگروهان

یگان نسبت به تعیین محل آشپزخانه صحرائی و نگهداری مهمات و انبار خواروبار و پوشاک اقدام کرد و محل را مشخص نمود. بعدها باز هم جلوتر رفتیم و از داخل شیارها و زوایای پوشیده و با احتیاط کامل به طرف دشمن رفتیم. کاملاً منطقه را شناسایی کردیم و برگشتیم. با غروب آفتاب کلیه پرسنل گروهان را به محل آغل‌ها آوردیم که بعدها اسم آن‌جا به‌نام هتل طویله معروف شد! و شب را استراحت کردند و ما بچه‌ها را توجیه کرده بودیم که بدون سروصدا در آن محل استقرار پیدا کنند.



نفر وسط استوار سید ابوالقاسم هاشمی همراه با دو سرباز گروهان

تخلیه تنگ حاجیان از دشمن

یادم هست که شب عاشورای حسینی بود و هوا هم ابری کم‌کم باران هم شروع شد. از گردان به ما اطلاع دادند که فردا صبح شروع عملیات است و باید به طرف دشمن پیشروی نمائیم. اوایل جنگ رمز عملیات و ساعت حمله مشخص نبود. به جز آن عملیات که قرار بود صبح عاشورا شروع شود و تا پایان جنگ هیچ عملیاتی در روز انجام نگرفت و کلیه عملیات‌های موفقیت‌آمیز در تاریکی شب شروع شد که باعث غافل‌گیری دشمن می‌گردید.

اولین عملیات ما ساعت ۶صبح شروع شد، روز عاشورا بود. باران و مه هم منطقه را فرا گرفته بود. گروهان دوم از دشت و گروهان سوم از ارتفاعات شروع به پیشروی کردند. ما همین‌طور که به جلو می‌رفتیم مه و ابرها تمام شدند و هوا روشن شد و دیده‌بان عراقی که روی ارتفاع چغالوند بود حرکت سربازان گروهان دوم را دیدند و توپخانه‌ها و خمپاره‌اندازهای دشمن منطقه گروهان دوم را شدیداً زیر آتش گرفتند و به دنبال آن نیروهایی که روی تنگ حاجیان و روی کوه برآفتاب بودند متوجه گروهان سوم شدند و آن‌ها هم ما را زیر آتش گرفتند.

اگر چه توپخانه‌ها و خمپاره‌اندازهای ما هم شروع کردند، اما برتری مکانی با آن‌ها بود و آتش سنگین دشمن جلو پیشروی نیروها را گرفت. یک ساعت بعد سر و کله بالگردها و هواپیماهای دشمن هم پیدا شد و منطقه را به جهنمی از آتش تبدیل کردند. زیر فشار نیروهای دشمن گردان عقب‌نشینی نمود و در محل‌های مناسب مستقر شدند، همانجا هم شد خط پدافندی ما که بچه‌ها شروع به کندن سنگرها کردند و موضع گرفتند و چندین بار حمله‌های متعدد و با استعداد یک گروهان یا بیشتر علیه دشمن انجام گرفت که موفقیت‌آمیز نبود، دشمن در منطقه هوشیار شده بود. ما اطلاعات غلطی داشتیم و فکر می‌کردیم روی تنگ حاجیان استعداد دشمن یک گروهان است اما بعدها فهمیدیم روی

تنگ فقط دو گردان پیاده کوهستان و در دشت یک گردان تانک و یک گردان توپخانه عقب‌تر روبروی تنگ قاسم‌آباد وجود دارد.

چندین روز گذشت و در تاریخ ۵۹/۱۰/۱۳ عملیات از سر شب شروع شد. این بار گروهان دوم از مسیر جاده سر پل‌ذهاب به طرف تنگ حاجیان شروع شد و هدف گروهان دوم ارتفاعات بر آفتاب و حد فاصله کورک و تنگ حاجیان بود. آن ارتفاعات نیروی کمتری داشت و گروهان دوم موفق شد آنجا را به سهولت تصرف کند و فقط روی تنگ کورک تلفات سنگینی را متحمل شد. نزدیک به ۵۰ نفر در آنجا مجروح و شهید شدند. چون تنگ کورک عقب‌تر از تنگ حاجیان بود. در حقیقت گروهان دوم به پشت نیروهای دشمن رسیده بود. تنگ حاجیان هم بعد از چند روز به تصرف گروهان سوم درآمد و همان شب فرمانده گروهان ستوانیکم اختر خاوری و ۶ نفر دیگر به میدان مین دشمن برخورد کردند و دست و پای آنها قطع شد و تخلیه این شهدا حداقل یک هفته طول کشید.

پانک‌های دشمن چندین روز ادامه داشت و سرانجام تنگ حاجیان به طور کلی از دشمن پاکسازی شد و به تصرف ما درآمد و دو دستگاه خودرو لندور دشمن که توپ ۱۰۶ م م روی آن مستقر بود به غنیمت گرفته شد، یک بالگرد و ۱۵ دستگاه تانک توسط موشک تاو گردان از بین رفت و استوار حسن کریمی‌یکی از تیراندازان ماهر موشک تاو بود که همانجا دو درجه تشویقی گرفت. اکثر فرماندهان و پرسنل کادر به ارشدیت و درجه تشویق شدند؛ ستوان شمخالچیان و ستوان کاردهی مقدم سروان شدند. سرگرد طلاشان و سرگرد حبرانی هم یک درجه گرفتند و بقیه پرسنل کادر هم از سه ماه تا دو سال ارشدیت تشویق گردیدند. با آزادی تنگ حاجیان راه شهر گیلان‌غرب به شهر پل‌ذهاب هم باز شد و راه‌های تدارکاتی نزدیک شد. کشته‌های دشمن حدود ۶۰۰ نفر گزارش شد. تعدادی اسیر شدند که خلبان میک ۲۳ که یک سرگرد بود

به اسارت نیروهای ما درآمد. بعد از شهادت ستوانیکم محمود اختر خاوری، سروان کاردهی مقدم که فرمانده گروهان ارکان بود به عنوان فرمانده گروهان سوم تعیین و معرفی گردید. در آن عملیات من از ناحیه پای چپ مجروح شدم و تیر مستقیم به پایم اصابت کرد که مدتی را جهت مداوا و استراحت به عقب جبهه انتقال یافتم و بعد از اتمام استراحت مجدداً به همان گروهان برگشتم.

وقتی که به گروهان آمدم متوجه شدم که در شب عملیات ما از وسط میدان مین دشمن عبور کرده بودیم و کسی به مین برخورد نکرده، منظورم نیروهای تحت امر من بود که یک دسته ۶۰ نفری را تشکیل می دادند. بعدها پرسنل مهندسی نسبت به پاکسازی مین‌ها در دامنه کوه و روی یال اقدام نمودند و ما همچنان در مواضع پدافندی قرار گرفتیم و تا اوایل مردادماه سال ۶۰ در آنجا استقرار داشتیم، بعد از آن تیپ تازه تأسیس ۵۸ ذوالفقار گردان ۱۱۰ را تعویض نمود و ما به مدت یک ماه برای استراحت به مشهد رفتیم و سپس به جبهه آبادان اعزام شدیم تا همراه سایر یگان‌های لشکر ۷۷ در آزادی شهر آبادان از محاصره شرکت نماییم.



نفر اول دست چپ شهید استوار شکر نعمت جمعی گردان ۱۱۰
از چپ به راست: نفر دوم استوار راسخ- نفر سوم ستوان دولت‌آبادی- نفر چهارم
ستوان کریمی (مولف کتاب)- نفر پنجم استوار خزائی- نفر ششم سرباز جنت‌آبادی

آن روز عجیب

سرهنگ محمد رضا عرفانی^۱

از آبان ماه سال ۵۹ تا تیرماه سال ۶۰ گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان در مواضع پدافندی جبهه گیلان غرب در استان کرمانشاه مستقر بود. من هم تازه از دانشکده افسری فارغ التحصیل و از اول بهمن ماه ۵۹ به گردان ۱۱۰ منتقل شدم. وقتی که به گردان رسیدم چند روزی بود که عملیات آزادسازی تنگ حاجیان به پایان رسیده بود. من فرمانده دسته یکم گروهان سوم شدم و حدود ۶۰ نفر سرباز و درجه دار تحت امر من بود، جایی که نیروهای تحت امر من مستقر بودند ارتفاع برآفتاب بود و از پایین کوه تا بالای خط الرأس حدود نیم ساعت راه بود. آب و غذا به بالای کوه نمی رسید، بچه ها به نوبت جهت آوردن گالن های ۲۰ لیتری آب و دیگ غذا به پایین کوه می رفتند و در روز سه نوبت آب و غذا را با چه مشکلاتی به بالای کوه می آوردند. مهمات هم همین طور باید به بالای کوه و به سنگرهای خط مقدم می رسید.

گروهان چند تا قاطر داشت، اما آنها را در مأموریت های سنگین استفاده می کردند و ما وظیفه داشتیم خودمان با دست توانای سربازان مهمات را حمل کنیم، جعبه های مهمات معمولاً از ۲۰ کیلو به بالا بود.

^۱ - سرهنگ محمد رضا عرفانی در سال ۵۹ از دانشکده افسری فارغ التحصیل شده و از اول جند در گردان ۱۱۰ حضور داشته است. در عملیات تنگ حاجیان فرمانده دسته پیاده بوده و جانباز جنگ می باشد. اهل مشهد است. در عملیات های آبادان - فتح المبین - خرمشهر - رمضان شرکت داشته است و سال ۱۳۸۴ بازنشسته شده است.

به جز گروهان ما، گروهان‌های دیگر گردان ۱۱۰، یک گروهان از گردان ۱۳۴ و همچنین چند دستگاه تانک از گردان ۲۴۶ مشهد، آتشبار توپخانه و گردان ۸۱۲ مهدی از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه هم در منطقه گیلان غرب بودند اما من دقیقاً از محل استقرار آنها اطلاعی نداشتم. آن زمان یک روز تصمیم گرفتم به شهر گیلان غرب بروم و حمام کنم، با هماهنگی فرمانده گروهان به شهر رفتم. شهر گیلان غرب تا جبهه ما حدود ۱۰ کیلومتر فاصله داشت. من با ماشین‌های گردان که جهت انجام مأموریت به شهر می‌رفتند، صبح اول وقت حرکت کردم. در شهر یک حمام عمومی ۲۰ دوشه بود که اکثر مشتری‌های آن را نظامی‌ها تشکیل می‌دادند. مردم بومی در شهر خیلی کم بودند. از آنجایی که شهر در تیررس توپخانه دشمن بود، مردم آنجا اکثراً به شهرهای دیگر و روستاهای اطراف دور از جبهه کوچ کرده بودند، تعدادی هم با همان وضع در شهر زندگی می‌کردند. تعداد کمی مغازه خواروبار فروشی، قهوه‌خانه و ... در شهر وجود داشت.

من بعد از استحمام و خرید مختصر از مغازه‌ها تصمیم داشتم با یکی از دوستانم در گردان توپخانه دیدار کنم. او به من گفته بود توپخانه‌های ما در دشت گیلان غرب و به سمت بانسیران است. من بدون اینکه آدرس دقیقی داشته باشم، از جاده‌ای که از شهر به طرف دشت می‌رفت به راه افتادم.

فصل بهار بود و علف‌های دو طرف جاده و مزارع خیلی سرسبز و بلند شده بود. من روی حدس خودم می‌رفتم، حدود یک ساعتی پیاده رفتم که ناگهان چند قلاده سگ ولگرد به من حمله کردند. سگ‌ها واقعاً وحشی بودند، من فقط یک ساک دستی که وسایل حمام و چیزهای دیگر در آن بود در دست داشتم. از ترس همانجا به زمین نشستم و سگ‌ها هم دور من حلقه زدند و در فاصله ۱۰ الی ۱۵ متری من به زمین نشستند و حرکت

نمی‌کردند، به محض اینکه می‌خواستیم حرکت کنیم، دندان‌هایشان را به من نشان می‌دادند و حالت تهاجمی می‌گرفتند، خیلی ترسیده بودم و تصمیم گرفتم هیچ حرکتی انجام ندهم، به اطراف نگاه کردم. خبری از انسان نبود، فقط چند خانه که ظاهراً کسی آنجا نبود از دور دیده می‌شد. یک ساعتی که گذشت، سگ‌ها کم‌کم از من دور شدند و من هم تصمیم گرفتم سریعاً بر خلاف حرکت سگ‌ها تغییر مسیر بدهم و خیلی هراسناک به عقب‌تر برگشتم که لوله‌های چند دستگاه تانک که پشت خاکریز بودند توجه مرا به خود جلب کرد و به طرف آنها حرکت کردم. ناگهان به سیم خاردار حلقوی برخورد کردم که علف‌های بلند آن سیم‌ها را در خود جای داده بود. خوب که به اطراف نگاه کردم، یک سرباز با کلاه آهنی را دیدم که اشاره می‌کرد به طرف آنها بروم. در یک آن با خودم تجزیه تحلیل کردم که نکنند این سرباز عراقی باشد. زود برگشتم و چند قدمی جلو نرفته بودم که صدای شلیک یک تیر آمد. مجدداً برگشتم، آن سرباز را نگاه کردم، او روی خاکریز با اسلحه کلاشینکف بود و به عربی می‌گفت تال، تال، آن موقع فهمیدم که من اشتباهی به نزدیک نیروهای عراقی رفته‌ام.

آن موقع‌ها خط مقدم جبهه یکنواخت نبود و نظم خاصی نداشت. گردان ما روی ارتفاعات بود و محل کوه برآفتاب را می‌دیدم که سمت راست من است. اما خارج شدن از دید سرباز عراقی چگونه؟ او چند بار شلیک هوایی کرد و با عربی می‌گفت بیا بیا، فاصله او تا من حدود ۵۰ متر بود و سرباز عراقی فکر می‌کرد که من قصد تسلیم شدن دارم و از میدان مین می‌ترسم. او با دست اشاره می‌کرد و یک چیزهایی هم به زبان عربی می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، به نظر می‌گفت راه میدان مین این طرف است. کم‌کم

تعداد آنها زیاد شد. من هم مانده بودم که چکار بکنم، اگر اقدامی نکنم تا لحظه دیگر به اسارت در می‌آیم.

در کنارم یک جوی آب بود و آب کمی در آن در جریان بود، ناگهان خودم را به داخل جوی آب انداختم و به حالت پشت خم، پشت خم بر عکس محل استقرار آنها حرکت کردم. آن موقع دیگر رگبار گلوله بود که به نزدیک من می‌خورد و صدای صفیر گلوله از کنار گوشم رد می‌شد. واقعاً ترسیده بودم، فقط می‌گفتم خدایا نجاتم بده، بعضی قسمت‌ها را که فکر می‌کردم در دید عراقی‌ها هستم، به حالت سینه‌خیز جلو می‌رفتم، تمام لباس‌هایم گل‌آلود و کثیف شده بود. از ترس گلویم خشک شده بود و نفس نفس می‌زدم که یک مشت آب به صورتم زد و جرعه‌ای نوشیدم تا حالم بهتر شود. من هر آن منتظر بودم که سرباز عراقی را بالای سر خودم ببینم و به همین دلیل به عقب بر نمی‌گشتم تا وضعیت را مشاهده کنم. فقط همان حالتی که سینه‌خیز و خلاف مسیر جوی آب پیش می‌رفتم و احساس می‌کردم صدای تیراندازی آنها از من دور شده است و آن وقت فهمیدم که من از خاکریز دشمن فاصله گرفته‌ام و خودم را پشت یک تپه کوچک رساندم تا در دید دشمن نباشم.

البته من دقیقاً نمی‌دانستم دشمن کجاست، فقط کوه‌های برآفتاب را که نیروهای خودمان در آنجا مستقر بود می‌دیدم. تصمیم گرفتم دامنه کوه را بگیرم و بالا بروم. اما دشمن چندین گلوله خمپاره ۶۰ م م هم به سمت من شلیک کردند که به خواست خدا هیچکدام از آنها به من اصابت نکرد و من از آنها دور شدم. همین طور که به سمت دامنه جنوبی کوه برآفتاب می‌رفتم، ناگهان مجدداً تعداد زیادی سرباز با کلاه آهنی دیدم که روی تپه دراز کشیده‌اند و من فقط سر آنها را می‌دیدم. خدایا اینها دیگر کی هستند، نکند

دوباره به دام سربازان عراقی‌ها افتاده‌ام، در همین حالی که سرگردان بودم و مردد در برگشت، به اطراف نگاه کردم که خودم را دوباره داخل یک گودال یا چاله‌ای بیاندازم که ناگهان یکی از همان سربازان بلند شد و گفت، کی هستید، ایرانی هستید یا عراقی؟ آن موقع فهمیدم که اینها نیروهای خودی هستند و همان جا به زمین نشستم و بغض گلویم را می‌فشردم که چرا از صبح امروز من این همه بلا به سرم آمده. نای و رمق حرکت نداشتم. بعد ستوان رئیسی از گردان مهدی به نزدیک من آمد و تا زمانی که من حرف نزدm او نمی‌دانست که من عراقی هستم یا ایرانی، زبانم بند آمده بود و حالت گریه داشتم. ایشان مرا هدایت کرد و به مقر آنها رفتیم. آنها هم در مسیر میدان مین و تله منور داشتند و اگر او مرا راهنمایی نمی‌کرد، در اینجا هم حتی به میدان مین برخورد می‌کردم.

کلیه سربازان خودی دور من جمع شدند و با حالت متعجب به سرو وضع من نگاه می‌کردند که من از کجا می‌آیم و چرا این وضع را دارم. بعد که حالم جا آمد و ترس و دلهره از من دور شد، ماجرای گم شدنم را برای ستوان رئیسی گفتم، و ایشان هم می‌گفت با صدای تیراندازی عراقی‌ها من و بچه‌های گروهان به حالت آماده باش در آمدیم و ابتدا شما دیده نمی‌شدی و ما نمی‌دانستیم چرا عراقی‌ها در روز روشن با کالیبر کوچک و بعد هم با خمپاره ۶۰ م م تیراندازی می‌کنند و با دوربین نگاه می‌کردم که شما را دیدیم که در حال گریز و فرار هستید، پیش خودم گفتم حتماً یک پناهنده عراقی هستید و می‌خواهید خودتان را تسلیم ما کنید. بچه‌ها را آماده باش دادم و در محل‌های مربوطه مستقر شدند و سعی داشتیم اگر آنها به طرف شما بیایند ما هم به شما نزدیک شویم تا شما را از دست آنها نجات بدهیم که این طور نشد و خودتان به ما نزدیک شدید.

من چند ساعتی در گردان مهدی بودم، سرو وضعم را مرتب کردم و گل پوتین و لباسم را شستم و جای شما خالی نهار آنها چلوخورشت قیمه بود. همانجا نهار خوردم و با راهنمایی آنها نزدیک غروب آفتاب از کوه بالا رفتم و خودم را به گروهان رساندم. من این خاطره را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. بی‌تجربگی و جوانی من چیزی نمانده بود که مرا حداقل به مدت ۱۰ سال در اسارت دشمن نگه دارد. چون اسرا را در سال ۶۹ آزاد کردند و آن موقع اوایل سال ۶۰ بود. بعد از آن من هرگز به دیدن دوستم که در توپخانه بود و فقط چند کیلومتری از ما فاصله داشت نرفتم، اما او یکی دو بار به دیدن من آمد.



عکس از استوار ابوالقاسم هاشمی با توپ ۲۳م

آقای فرجی! سرنوشت ما چنین بود

سروان فرج ا. فرجی^۱

من در زمان جنگ با درجه گروه‌بان دومی در گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان خدمت می‌کردم، رسته من خدمات بهداری یا همان پزشکیار بود. پزشکیاری در زمان جنگ و در گردان رزمی کار بسیار دشواری است. من با توجه به اینکه خیلی جوان و کم تجربه بودم، شاید صدها نفر را که در جبهه مجروح شده و یا بعضاً در همان حال مجروحیت شهید شدند، دیده‌ام. کار پزشکی و کمک‌های اولیه مجروح، مصدوم، موج گرفته و تخلیه شهداء از خط مقدم جبهه به عقبه به عهده و رسته ما بود.

من از سال ۶۰ تا پایان جنگ با گردان ۱۱۰ بودم. این گردان هم به طور دائم در عملیات‌های آفندی شرکت داشت و تلفاتی را متحمل می‌شد. در غیر زمان عملیات‌ها هم در مواضع پدافندی مستقر بود که به طور روزانه شهید و مجروح داشت که جمع‌آوری، مداوا و تخلیه آنها به عهده ما بود و از هر شهید یا مجروح یک خاطره دارم. اما در اینجا می‌خواهم یک خاطره در مورد مجروحیت خودم شرح بدهم.

آن زمان لشکر ۷۷ عملیات ثامن‌الائمه شکست حصر آبادان را پشت سر گذاشته و در حوالی هفت تپه خوزستان مستقر بود و خود را برای عملیات بزرگ فتح‌المبین آماده می‌کرد. اما به گردان ۱۱۰ یک مأموریت دادند که از خوزستان

^۱ - سروان پزشکیار فرج‌الله فرجی در سال ۱۳۵۹ به استخدام ارتش درآمده و تا پایان جنگ در گردان ۱۱۰ بوده و مجروح هم شده است. مشارالیه اهل اسفراین بوده و در سال ۱۳۸۶ بازنشسته شده است.

خود را به گیلان غرب برساند. عراق به شیاکوه حمله کرده بود و به همین خاطر گردان ما را جهت کمک به نیروهای لشکر ۸۱ کرمانشاه به آنجا فرستادند.

قبل از اینکه من از آموزشگاه گروهبانی فارغ‌التحصیل شوم، گردان ۱۱۰ به مدت یک سال در جبهه گیلان غرب مأموریت انجام داده بود و تنگ حاجیان توسط همین گردان آزاد شد و شناخت خوبی نسبت به منطقه عمومی گیلان غرب داشت. به همین منظور هم گردان ۱۱۰ را از بین گردان‌های لشکر انتخاب کرده بودند تا به غرب برود.

ما بعد از جابجایی در اطراف شهر گیلان غرب مستقر شدیم، و منتظر بودیم تا مأموریت ابلاغ شود. شیاکوه چندین بار بین نیروهای خودی و دشمن دست به دست شد. تا سرانجام توسط نیروهای خودی کاملاً تصرف و تحکیم هدف گردید. در همان روزها من نزدیک به ۶۰ روز بود که به مرخصی نرفته بودم. در تاریخ ۶۰/۱۰/۳۰ برگ مرخصی من به مقصد مشهد مقدس امضاء شد. قرار بود من و گروهبان طباطبایی و سرباز توسلی با هم حرکت کنیم. چون راه دور بود بچه‌ها هر چند نفر با هم به مرخصی می‌رفتند تا در مسیر تنها نباشند. در شهر گیلان غرب من و سرباز توسلی منتظر بودیم تا طباطبایی هم برگه مرخصی‌اش را بگیرد و خود را به شهر برساند. تا با هم حرکت کنیم. سرباز توسلی از سربازان قدیمی گردان بود و کاملاً منطقه گیلان غرب را می‌شناخت، و یکسره اصرار می‌کرد که آقای فرجی، زودتر از شهر خارج شویم، اینجا خطرناک است. دشمن معمولاً این شهر را می‌زند و برد توپخانه عراق به اینجا می‌رسد.

من گفتم به طباطبایی قول داده‌ام که با هم به مرخصی برویم، ممکن است نیم ساعت یا حداکثر یک ساعت دیگر برسد. شهر گیلان غرب خیلی کوچک بود و مردم کمی هم در شهر زندگی می‌کردند و اکثراً به خاطر نزدیکی به جبهه آنجا را ترک کرده بودند، ولی تعدادی مغازه، حمام، آرایشگاه و غیره باز بود و نیازمندی رزمندگان را فراهم می‌کردند. نزدیک فلکه مرکزی

آقای فرجی! سرنوشت ما چنین بود / ۷۹

یک حمام عمومی چند دوشه داشت که همیشه پر سرباز بود، که از جبهه می‌آمدند و بعد از استحمام، مقداری خرید می‌کردند و دوباره به جبهه برمی‌گشتند، تعدادی از نظامیان و سربازان هم توی فلکه منتظر مینی‌بوس بودند که به مرخصی بروند و یا در حال برگشت از مرخصی بودند، به خاطر همین همیشه آنجا شلوغ بود.

نزدیک ساعت ۲ بعد از ظهر من و سرباز توسلی هم مانند بقیه نشسته بودیم تا گروهبان طباطبایی برسد و سه نفری سوار مینی‌بوس شویم و برویم که ناگهان یک هواپیمای جنگنده دشمن دیوار صوتی را شکست و همه وحشت زده به اطراف پراکنده شدند. بعد از چند لحظه در نزدیکی ما یک موشک منفجر شد و در یک آن من هیچ چیزی را نفهمیدم. فقط متوجه شدم که سردرد عجیبی دارم. موج انفجار شدیدی مرا فرا گرفته بود. احساس می‌کردم سرم روی بدنم نیست، اما همه چیز را می‌دیدم. با خودم گفتم فرجی! سرت کجا قطع شده که الان اینجا هستی خود را در یک عالم دیگر، شاید هم در عالم ارواح احساس می‌کردم. فکر می‌کردم دنیای من با بقیه فرق می‌کند. مثل خواب و خیال بود، مثل رویا، شاید برای خیلی‌ها پیش آمده باشد که در خواب یک وضعیت ناگواری دارند و یا اتفاقی برایشان پیش آمده وقتی بیدار می‌شوند هم تا چند لحظه دنباله آن خواب یا رویا را در بیداری دارند. وقتی هم که کاملاً از حالت بی‌هوشی یا از خواب عمیق خارج می‌شوند، می‌بینند که آن وضعیت فقط خواب بوده و صحت ندارد و بعد از بیداری کامل بسیار خوشحال می‌شوند که آن اتفاق صحت نداشته است، من این حالت را داشتم.

حس می‌کردم از ناحیه شانه‌ها به بالا سر و گردن در بدن ندارم. بعد از چند لحظه با دست‌های خودم، گردن و سرم را لمس کردم. متوجه شدم سرم سر جایش است و من سر در بدن دارم. خیلی خوشحال شدم و از میان گرد

و خاک ناشی از انفجار موشک که تمام شهر را گرفته بود بلند شدم و به اطراف نگاه کردم. دیدم تعدادی لخت و نیمه لخت از حمام بیرون زده و فرار می‌کنند. به نظرم می‌رسید بعضی‌ها یک پارچه قرمز رنگ را روی بدنشان کشیده و فرار می‌کنند، صدای آه و ناله زیادی به گوش می‌رسید. از بچه کوچک گرفته تا پیرمرد ۷۰ ساله، سرباز و غیر سرباز همه ناله و فریاد می‌کردند و کمک می‌خواستند، من هم مات و مبهوت و چیزی شبیه به خواب و بیداری می‌دیدم. فقط نگاه می‌کردم و شاید هم خواب می‌دیدم.

نمی‌دانم چقدر طول کشید که بالاخره نیروهای کمکی از سایر نقاط شهر آمدند، آمبولانس و وانت، خودرو سواری و غیره به محل رسیدند و مجروحین و مصدومین را به درمانگاه شهر بردند. من هم توسط یکی از همان وانت‌ها به درمانگاه تخلیه شدم و آنجا نمی‌دانم چطور مداوایی شدم آمپولی زدند یا نزدند. فقط متوجه بودم که از ناحیه دست و پا ترکش خورده‌ام و محل زخم رادر داخل درمانگاه شهر پانسمان کرده‌اند. و بعد از مداوای اولیه حالم بهتر شد و خودم را شناختم، مشاهده نمودم که از ناحیه دست و پا خونریزی دارم چون من خودم پزشک‌یار بودم و مجروحین دیگری را قبلاً دیده بودم و می‌دانستم ترکش در لحظه اول چون داغ است بدن را می‌سوزاند و کمتر خونریزی می‌کند، اما بعد از سرد شدن ترکش کم‌کم خونریزی شروع می‌شود.

من خودم دو تا شریان‌بند گرفتم و به بازو و پایم بستم تا خونریزی نکند و در همین کش و قوس متوجه شدم که آنهایی که مرا به درمانگاه رسانده‌اند ساک مرا هم از محل انفجار به درمانگاه منتقل کرده‌اند. داخل ساک من علاوه بر لباس‌های خودم، مقداری سوغاتی بود که برای همسرم خریده بودم، مقداری پارچه و نان برنجی کرمانشاهی که از همان شهر گیلان‌غرب و قبل از وقوع انفجار خریده بودم و در داخل ساکم بود. وقتی که ساکم را باز کردم

مشاهده نمودم متأسفانه تمام لباس‌ها و پارچه و شیرینی از ترکش‌ها بی‌نصیب نمانده و سوراخ سوراخ شده‌اند.

بعد از مداوای اولیه من و تعدادی مجروح دیگر را از گیلان غرب به شهر اسلام‌آباد غرب منتقل کردند. من حالم از بقیه مجروحین داخل آمبولانس بهتر بود. یعنی بهتر شده بود، در داخل آمبولانس و در مسیری که می‌رفتیم، به فکر طباطبایی و توسلی افتادم که آنها چه بلایی به سرشان آمد. طباطبایی که تا لحظه انفجار به ما ملحق نشده بود، اما توسلی خیلی به من اصرار می‌کرد که آقای فرجی حرکت کنیم، داخل شهر خطرناک است و گلوله توپ و موشک می‌آید. من حرف او را گوش نکردم و حتی چند بار او را از مینی‌بوس پیاده کردم و گفتم توسلی! رفیق نیمه‌راه نباش، اجازه بده طباطبایی هم بیاید با هم سه نفری تا مشهد می‌رویم. راه خیلی دور است و تنهایی مسافرت رفتن مشکل است، بنده خدا طباطبایی نمی‌تواند تنها بیاید. خلاصه من باعث انصراف سرباز توسلی شده بودم. در فکر او بودم که او چه شد، آیا شهید شد، مجروح گردید یا سالم ماند.

مجروح‌های دیگر داخل آمبولانس ضمن اینکه درد داشتند، چیزهایی می‌گفتند. یکی می‌گفت، مینی‌بوس بنده خدا را دیدید که مثل قوطی کبریت مچاله شد. یکی دیگر می‌گفت درخت به آن تنومندی مثل اینکه از وسط آن راره کرده باشند. سر و شاخه‌هایش تمام پراکنده شد. باز همان اولی ادامه داد، سربازان بی‌نوا که داخل حمام بودند بدنشان مثل آبکش شده بود و از تمام بدنشان خون می‌آمد. بعد من یکهو متوجه شدم آنهایی که می‌دویدند مثل اینکه یک پارچه قرمز رنگ روی بدنشان باشد. این همان خون‌هایی بود که بر اثر ترکش تمام سطح بدن آنها را فرا گرفته بود و من در آن وضعیت دچار موج انفجار شدید بودم و حال خودم را نمی‌فهمیدم.

آن روز به بیمارستان اسلام‌آباد رسیدیم و بعد از دو سه ساعت مجدداً ما را با آمبولانس دیگر به کرمانشاه فرستادند. من نمی‌دانم چرا ما را در کرمانشاه بستری نکردند و با هواپیما به شهر تبریز بردند. دو شب را در تبریز و سپس از آنجا به تهران منتقل کردند. من در بیمارستان طالقانی تهران به مدت ۱۸ روز بستری بودم که در این مدت هیچ کس را خبر نکردم و خانواده‌ام از حال من بی‌اطلاع بودند.

روزهای آخری که در بیمارستان طالقانی بستری بودم تلفنی به پسر خاله‌ام که در تهران زندگی می‌کرد اطلاع دادم که من به عنوان پزشکیار کمکی در بیمارستان هستم و چند روزی اینجا مأموریت دارم و به مجروحین جنگی امداد رسانی می‌کنم. اما خانواده‌ام از حال من بی‌خبر بودند. آنها اطلاع داشتند که ما در حال مأموریت جنگی هستیم، ۶۰ روز که در جبهه بودم و حالا ۲۰ روز دیگر هم به آن اضافه شده بود. اوایل جنگ به علت عدم دسترسی به تلفن سه ماه تا ۱۰۰ روز توقف در جبهه امری عادی به نظر می‌رسید، اما ما سعی می‌کردیم با نامه نوشتن و ارسال آن توسط همکارانی که به مرخصی مشهد می‌رفتند خانواده را مطلع کنیم. اما این ۲۰ روز آخر حتی نامه هم نفرستاده بودم که موجب نگرانی شدید همسرم شده بود.

سرانجام بعد از ۸۰ روز به مشهد رفتم و خانواده متوجه مجروحیت من شد. مدتی بعد فهمیدم آن روز گروهبان طباطبایی در آن انفجار نبوده است، اما دو سال بعد متوجه شدم سرباز توسلی به علت مجروحیت یک پایش فلج شده و من او را در خیابان چمران مشهد مشاهده کردم. که یک عصا زیر بغلش بود. بعد از سلام و روبوسی ماجرای مجروحیت و اعزام به بیمارستان کرمانشاه را برایم تعریف کرد. من از او عذر خواهی کردم که مانع سوار شدن او به مینی‌بوس شدم. او گفت: آقای فرجی! سرنوشت و سرگذشت ما چنین بود. شما چرا مقصر باشید. والسلام.

اولین پیروزی نیروهای ایرانی

ستوانیکم سید ابوالقاسم هاشمی^۱

قصر شیرین، شهر سرپل ذهاب و شهر گیلان غرب، هر سه از شهرهای استان کرمانشاه هستند که در اوایل جنگ مورد تعرض و تجاوز ارتش بعثی عراق قرار گرفتند. گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان که من در آنجا خدمت می‌کردم، با شروع جنگ در سرپل ذهاب حضور پیدا کرد. این گردان مقتدر ارتش جمهوری اسلامی ایران که چند روز قبل از شروع جنگ به کرمانشاه رسیده بود، نقش بسیار بزرگی در عدم سقوط شهر سرپل ذهاب داشت.

به ارتش عراق اطلاع داده بودند که لشکر ۱۱۰ ایران به طرف پل ذهاب در حرکت است، اما دشمن که با سرعت از مرز عبور کرده و خود را به سرپل ذهاب رسانده بود بر اثر اشتباهات تاکتیکی و همکاری و همدلی مردم و نیروهای نظامی و مقاومت سرسختانه آنها شهر را رها کرده و به عقب برگشتند، گردان ۱۱۰ به همراه عشایر و مردم بومی سرپل ذهاب وارد شهر شد و شهر را در روز سوم مهر تامین و سپس به سمت غرب پیشروی کرد و ارتفاعات کوره موش و قراویز که مشرف به دشت ذهاب بود تصرف کرد و درگیری‌های اولیه از آنجا شروع شد.

گردان ۱۱۰ با کمک مردم و عشایر محلی باعث شد که یک لشکر عراقی در غرب شهر ذهاب روی جاده قصر شیرین متوقف و زمین گیر شود.

^۱ - ستوانیکم سید ابوالقاسم هاشمی در عملیات تنگ حاجیان درجه دار پرسنل بود و در رکن یکم گردان ۱۱۰ با درجه استواری خدمت می‌کرد. در سال ۱۳۴۹ به استخدام ارتش درآمد مدت ۹۰ ماه جبهه دارد. در سال ۱۳۷۷ بازنشسته شده، اهل بجنورد و جانباز می‌باشد.

اما شهر قصر شیرین که یک شهر مرزی بود به تصرف دشمن درآمد و گردان ۱۱۰ قریب ۴۰ روز سرسختانه در مقابل دشمن مقاومت کرد و به علت تلفات سنگینی که در این مدت متحمل شده بود با گردان امید از لشکر ۸۱ کرمانشاه تعویض شد و به پادگان بیستون کرمانشاه عزیمت و مدت ۲۰ روز در آنجا استراحت کرد و بعد از بازسازی و سازماندهی به گیلان غرب اعزام شد. به روایت مردم محلی و عشایر منطقه، دشمن تا نزدیکی شهر گیلان غرب آمد ولی بر اثر مقاومت مردم و افراد مسلح عشایری و یگان‌هایی از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه مجبور به عقب‌نشینی شد و تا حوالی تنگ حاجیان عقب نشست. اما تنگ بسیار حساس و حیاتی حاجیان و دو طرف تنگ و بالای ارتفاعات برآفتاب را در اشغال داشت. فاصله دو شهر گیلان غرب و پل‌ذهاب حدود ۴۰ الی ۵۰ کیلومتر بود، اما جاده‌ای که این دو شهر را به هم وصل می‌کرد از میان تنگ حاجیان عبور می‌کرد که در تصرف دشمن بود.

این تنگ خیلی اهمیت داشت و آزادی آن می‌توانست فاصله این دو شهر را نزدیک کند. من آن زمان درجه‌دار رکن یکم گردان بودم و در امور پرسنلی فعالیت می‌کردم. تلفات و ضایعات افراد، گزارش و صورتجلسه مجروحین و شهدا از وظایف من بود.

ثبت مشخصات پرسنل وظیفه تازه وارد و خلاصه کلیه اموری را که مربوط به پرسنل می‌شد من انجام می‌دادم و گاهی همراه با فرمانده گردان سرهنگ حبرانی از سربازان خط مقدم بازدید می‌کردیم و از حال و روز سربازان و سایر پرسنل جويا می‌شدیم.

عملیات آزادسازی تنگ حاجیان بیش از یک هفته به طول انجامید و چندین بار تنگ دست به دست شد. به محض اینکه دشمن متوجه عملیات ایرانی‌ها شد، نسبت به تقویت نیروهایش اقدام نمود. در مدت یک هفته‌ای که

درگیری‌ها خیلی شدید بود به طور مداوم هواپیماها و بالگردهای دشمن در منطقه ظاهر می‌شدند و نسبت به بمباران و پرتاب راکت به سمت نیروهای ما اقدام می‌کردند. در این عملیات که از تاریخ ۵۹/۱۰/۱۴ شروع شده بود، دو فروند هواپیما یکی میک ۲۳ عراقی و یکی هم اف ۴ ایرانی روی تنگ سقوط کردند اما هر دو خلبان ایرانی و عراقی سالم به دست نیروهای ما افتادند، خلبان عراقی اظهار می‌کرد که در روز دوم جنگ یعنی اول مهرماه ۵۹ من روی شهر اسلام‌آباد غرب در پرواز بودم که حرکت یک لشکر ایرانی را روی جاده به طرف قصر شیرین مشاهده نمودم و وقتی به بغداد برگشتم به سر فرماندهی ارتش عراق اطلاع دادم. گزارش همین خلبان و عوامل دیگر از جمله مقاومت مردمی باعث شد که عراقی‌ها شهر پل ذهاب را ترک کنند و به روی ارتفاعات بروند.

یک مورد بسیار مهم که باید آن را بازگو نمایم، مقاومت و حماسه پرسنل گردان ۱۱۰ در تنگ حاجیان بود که هر چه بگویم کم گفته‌ام. بعد از عملیات، دشمن خیلی تقویت شد و نیروهای زیادی را به محل آورد تا تنگ حاجیان را مجدداً بگیرد که موفق نمی‌شد و هر بار شکست می‌خورد. استوار حسن کریمی، درجه‌دار دسته موشک تاو بود که فقط ۱۵ دستگاه تانک را به آتش کشید و یک بالگرد دشمن را در روی هوا منهدم کرد. و تعداد زیادی سنگرهای اجتماعی دشمن در روی تنگ و کوه برآفتاب را از بین برد و همان جا به دو درجه بالاتر تشویق شد.

الحق و الانصاف بچه‌های گردان ۱۱۰ در گیلان‌غرب و تنگ حاجیان خوب مقاومت کردند و زیبا درخشیدند. اکنون که ۲۶ سال از آن زمان می‌گذرد، من اینار و فداکاری بچه‌های گردان ۱۱۰ را فراموش نکرده‌ام. آن موقع شاید در چند روز عملیات غذای درست و حسابی به دست بچه‌ها نمی‌رسید. یعنی شدت آتش دشمن به قدری زیاد بود که کار تدارکات را مختل می‌کرد و آنقدر شهید و مجروح زیاد بود که کسی

رغبت خوردن غذا را نداشت. ضمن اینکه اگر بچه‌ها خیلی از گرسنگی بی‌تاب می‌شدند، یک کنسرو لوبیا با مقداری نان خشک مصرف می‌کردند و بعضی‌ها این را هم نداشتند. من آن طور که باید و شاید نمی‌توانم وضعیت آنجا را شرح بدهم و شاید کسی هم باور نکند که بچه‌های ارتش چه زحماتی را در روی تنگ حاجیان متحمل شدند. تنگ حاجیان از جبهه‌های معروف بین ارتش ایران و عراق نبود. در جایی که خرمشهر و آبادان، سوسنگرد و هویزه، بستان، مهران و قصرشیرین بود کسی تنگ حاجیان را نمی‌شناخت. آزادی تنگ حاجیان به اصطلاح اولین پیروزی نیروهای ایران در جبهه غرب بود. تنگ حاجیان آزاد شد و راه بین شهر گیلان غرب و شهر پل ذهاب بازگشایی گردید، اما کاش می‌شد وضعیت آنجا را آن طور که بود شرح داد.

من یک شب به همراه فرمانده گردان جهت سرکشی از سربازان گروهان سوم مستقر در تنگ‌حاجیان به جلو رفتیم، تلفات آن گروهان خیلی زیاد بود و تخلیه شهداء هم مقدور نبود. آنها در تیررس دشمن بودند. من در اینجا از خانواده معظم شهداء جداً پوزش می‌خواهم، گروهان برای اینکه کمبود نیروهایش را به صورت فریبنده جبران نماید و دشمن به خیال اینکه سربازان خط مقدم کماکان در سنگرها مستقر هستند، پیکر مطهر شهداء را به دیواره سنگر تکیه داد و کلاه آهنی روی سر آنها گذاشت تا آنها تصور کنند که سربازان ایرانی همچنان در سنگرهای خط مقدم هستند و این را من با چشم خودم دیدم که تعداد زیادی سرباز شهید به جای سرباز زنده در سنگرها بودند تا سرانجام نیروهای کمکی از طریق پادگان ابوذر سرپل ذهاب به ما ملحق شدند.

ناگفته نماند که یک خودرو گاز ۶۶ که حدود ۲۰ نفر سرباز کمکی را به تنگ‌حاجیان می‌آورد به علت برخورد با مین ضد خودرو که دشمن روی جاده کار

گذاشته بود منهدم شد و همه یکجا شهید شدند، اما متأسفانه پیکر این شهداء هم حداقل ۴۸ ساعت در آنجا پراکنده افتاده بود.

قصه‌های تلخ جبهه گیلان غرب بسیار زیاد است. شهادت ستوانیکم اختر خاوری، فرمانده گروهان سوم و تعداد ۶ نفر دیگر و ماندن اجساد آنها در میدان مین حداقل به مدت ۱۰ روز از قصه‌های غمناک آن جبهه بود. وقتی که بعدها به عقب آورده شدند، اکثراً دست و پا نداشتند و اجساد آنها متلاشی شده بود. استوار حسنی، گروهبان آهن‌کش، استوار اسفندیانی، گروهبان تاجیکی، سرباز عباسی، سرباز جاقوری، ستوان یوسفی، گروهبان سعیدی و دهها شهید دیگر و صدها مجروح باعث شدند که تنگ حاجیان آزاد شد.

مردم با غیرت و خون‌گرم گیلان غرب گردان ۱۱۰ را خوب می‌شناسند. سرهنگ پرویز حبرانی فرمانده مقتدر گردان ۱۱۰ که مدت ۱۰ ماه گردان ۱۱۰ را در جبهه پل ذهاب و گیلان غرب هدایت و فرماندهی کرد و خودش نیز در مهرماه سال ۶۰ در جبهه آبادان شهید شد. گردان ۱۱۰ در طول جنگ ۸ ساله بیش از ۷۰۰ شهید تقدیم ملت ایران کرده است. خداوند روح پاک و مطهر شهدای جنگ تحمیلی را با شهدای دشت کربلا محشور بگرداند. آمین یا رب العالمین



سربازان گروهان یکم گردان ۱۱۰ نفر وسط پناهنده عراقی
نفر وسط که یقه باز و زیرپوش سفید مشخص است پناهنده عراقی
نفر لباس خالی وسط ستوان کریمی (نویسنده)
بقیه سربازان گروهان یکم گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷

عبور از مین

ستوانیکم پیاده حسین مرادپور^۱

وقتی که گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان در اوایل جنگ در گیلان غرب مستقر بود و خود را آماده می‌کرد که تنگ حاجیان را از دشمن پس بگیرد، من سمت سر گروهبان گروهان سوم را به عهده داشتم. درجه من ستوانیار ۲ و در کارهای گروهان بر حسب وظیفه کمک فرمانده گروهان بودم. وقتی که یک یگان ارتشی خارج از پادگان مستقر باشد، تدارکات و تغذیه گروهان بسیار مشکل و سخت است به خصوص زمان جنگ که تدارکات حرف اول را می‌زند.

یک شعار نزدیک به حقیقت که در ارتش مرسوم است، اینکه می‌گویند ۹ نفر باید تدارک کنند تا یک نفر در خط مقدم جبهه دستش روی ماشه تفنگ برود و بجنگد. برای من که به عنوان سر گروهبان بودم و آن زمان استعداد پرسنلی گروهان‌ها بالای ۲۰۰ نفر بود واقعاً به این قضیه پی بردم که کار تدارکات بسیار پیچیده و مشکل است.

این تعداد سرباز صبحانه، نهار، شام و چای می‌خواهند که باید به موقع به دست آنها برسد، مهمات از انواع و اقسام آن باید همیشه در دسترس سرباز باشد، چون دائماً مهمات مصرف می‌شود و نیاز پیدا می‌کنند. استحمام آنان، حداقل هفته‌ای یکبار هم از ضروریات است. سرباز در جبهه جنگ وسایل گرمایی در زمستان مانند چراغ والور و نفت همچنین روشنایی مانند داشتن

^۱ - ستوان مرادپور در زمان جنگ استوار و سرگروهبان گروهان سوم گردان ۱۱۰ بوده و ۷۰ ماه خدمت جبهه دارد، تاریخ استخدام ۱۳۴۴ و تاریخ بازنشستگی ۱۳۷۳، اهل تربت حیدریه و ساکن مشهد می‌باشد.

فانوس در طول سال نیاز دارد و فرستادن آب در طول سال و یخ در تابستان و خلاصه اعزام و مراجعت از مرخصی و ترابری آنها از خط مقدم جبهه به شهر، مداوای مریض و یا اعزام آنها به بهداری و بیمارستان منطقه از کارهایی است که از وظایف سرگروه‌بان است و باید به موقع اقدام گردد.

جبهه گیلان غرب به علت کوهستانی بودن شرایط خاص خودش را داشت. کار تدارکات بسیار پیچیده بود و ما جهت امورات لجستیکی چند رأس قاطر در اختیار داشتیم، اوایل که وارد منطقه شدیم قاطر هم نداشتیم، یک ظرف ۲۰ لیتری نفت و یا دیگ غذا باید حدود ۵ الی ۶ کیلومتر با دست سربازان حمل می‌شد تا به بالای کوه ببرند و سربازان خط مقدم از آن استفاده کنند. اینها حالت عادی جبهه بود، ولی در شب عملیات و روزهای بعد به علت شدت گلوله‌های دشمن که در منطقه سربازان مجروح می‌شدند و شب‌های بارندگی که مشکلات مضاعف می‌شد، کار ما واقعاً دشوار می‌شد. عملیات آزادسازی تنگ حاجیان چندین شبانه روز طول کشید. ما مجروح و شهدای زیادی دادیم و همین تخلیه شهداء از خط مقدم جبهه به ستاد گردان و از آنجا به ستاد معراج شهداء در شهرها، مأموریت خیلی سختی بود. خاطریم هست وقتی که فرمانده گروهان ما ستوانیکم محمود اختر

خاوری همراه با ۶ نفر دیگر در شب عملیات در داخل میدان مین دشمن مجروح شدند و دست و پای آنها قطع شد. حدود ۱۰ روز طول کشید تا ما توانستیم آنها را از داخل میدان مین دشمن خارج و به عقب جبهه ارسال کنیم. همین میدان مین مگر یکی دو تا مین داشت؟ تعداد بی‌شماری از انواع و اقسام مین‌ها از ضد نفر گرفته تا ضد خودرو و ضد تانک تله‌های انفجاری و ... که باید پاکسازی می‌شد. دشمن در طول جنگ آنقدر از مین استفاده می‌کرد که نه تنها در زمان جنگ بلکه الان که ۱۸ سال از اتمام

جنگ می‌گذرد هنوز رزمندگان مهندسی ما دارند پاکسازی‌ها را انجام می‌دهند و هنوز معلوم نیست چند سال دیگر طول بکشد تا میداین مین در جبهه‌ها پاکسازی شود.

بنابراین در آن زمان که حمله انجام می‌گرفت ما چه کاری باید می‌کردیم. مگر گروه مهندسی چقدر از میدان‌های مین را قادر بود پاکسازی و خنثی کند. در گردان این مشکل وجود داشت که جهت عبور از میدان مین باید چکار کرد؟ بعضی از پرسنل ابتکاری یک طناب و چنگک درست می‌کردند و آن را داخل میدان مین می‌انداختند و می‌کشیدند، مین‌های ضد تانک و ضد خودرو را بدون اینکه خنثی شوند به جلو می‌کشیدند، اما بعضی‌ها تله بود و در یک آن منفجر می‌شد. بعضی پیشنهاد می‌دادند که تعدادی قاطر به سمت دشمن بفرستیم و از داخل میدان مین عبور کنند تا آنها مین را منفجر کنند و راه باز شود. این طرح اصلاً نگرفت، چون به محض عبور اولین قاطر و انفجار مین، بقیه آنها فرار کردند، و دشمن متوجه عبور رزمندگان شد و منطقه را زیر آتش گرفت، از طرفی اخلاقاً این کار زیبا نیست. سال اول جنگ، سال بسیار بدی بود. دشمن سرمست از پیروزی‌ها بود و در همان اوایل جنگ بهترین منطقه و محل‌ها را اشغال کرده و مناطق سرکوب را در اختیار داشت. عدم انسجام نیروها، برتری دشمن در کلیه جبهه‌ها، احضار سربازان منقضی خدمت سال ۵۶ که اکثراً متأهل بودند، عدم آشنایی بچه‌ها به جبهه و جنگ و سایر مسائل باعث شده بود که مشکلات یگان‌ها بسیار زیاد باشد و گردان ۱۱۰ هم که حدود ۱۵۰۰ کیلومتر از منطقه سرزمینی خود یعنی پادگان مشهد فاصله داشت دچار همین مشکل بود. اما ما و کلیه پرسنل با چنگ و دندان کار تدارکات و مأموریت خط مقدم جبهه را پیش می‌بردیم و

این مأموریت یعنی بیرون راندن دشمن از سرزمین اسلامی ایران را سر لوحه زندگی مان قرار داده و زن و بچه را فراموش کرده بودیم.

یادم هست پرسنل بعد از گذشت بیش از ۳ ماه نمی‌توانستند به مرخصی بروند. کار جبهه به این سادگی که می‌گویم نبود، باید در محل بود و جنگ را لمس کرد تا متوجه مشکلات شد. ما در جبهه گیلان غرب شرایطی داشتیم که استامبولی پلو را داخل نایلون‌های فریزری یا همان کیسه‌های پلاستیکی می‌ریختیم و به دست سرباز خط مقدم می‌رساندیم و سرباز که شستن بشقاب یا یقلوی برایش ممکن نبود، قاشق خودش را از جیبش بیرون می‌آورد، و یا اینکه با دست همان غذا را می‌خورد و کیسه نایلونی را زیر خاک می‌کرد و با همین وضعیت هم راضی بود که بالاخره یک غذای گرم به دست او رسیده است. گاهی و به خصوص شب عملیات که همه ابتکار ما از بین می‌رفت پرسنل از نان خشک داخل کوله‌پشتی استفاده می‌کردند و شرایط جنگ اینطور ایجاب می‌کرد.

خاطرات در جبهه خیلی زیاد دارم. تمام ۸ سال جنگ همه‌اش خاطره است، چه خاطره خوب و چه خاطره بد، بسیار زیاد دارم. اما از آنجایی که مؤلف کتاب از من خواسته است خاطرات جبهه گیلان غرب را بیان کنم، مختصری در رابطه با تدارکات آن جبهه توضیح می‌دهم.

از محل بنه گروهان یعنی جایی که محل استقرار من بود و غذا و مهمات و آب و نفت و غیره را به پرسنل خط مقدم جبهه می‌فرستادم، ما با ۶ رأس قاطر این اقلام را به بالای کوه می‌رسانیدم. یک روز غروب این ۶ رأس قاطر را از غذا، مهمات و سایر مایحتاج بار کردیم و چند نفر سرباز به سرپرستی استوار حسن اسفندیانی و کمک او گروهان حسین نظام‌دوست همراه آنها فرستادیم تا از بنه گروهان بارها را به سربازان خط مقدم برسانند. آنها مسیر ۴ الی ۵ کیلومتری را در سر بالایی کوه طی نمودند.

چون چند روزی از عملیات آزادسازی تنگ حاجیان نگذشته بود، در نتیجه در مسیر آنها یعنی همین گروه تدارکات میدان مین پاکسازی نشده وجود داشت. دشمن روی خطالرأس و دامنه کوه برآفتاب را مین‌گذاری کرده بود و این گروه باید از بین مین‌ها جلو می‌رفتند تا محموله‌ها به دست سربازان برسانند. به هنگام عبور، یکی از قاطرها با مین برخورد کرد و مجروح شد و سرباز آن شهید شد، استوار حسن اسفندیانی هم از ناحیه پا ترکش خورد و مجروح شد. چون تاریکی شب هم فرا رسیده بود، بقیه قاطرها متواری شدند که گروه‌بان نظام‌دوست و بقیه سربازان ۵ رأس قاطر را جمع‌آوری و سرانجام آذوقه و مهمات را به سربازان خط مقدم رساندند. اما شهادت یکی از سربازان و مجروح شدن استوار اسفندیانی روحیه مرا خیلی خراب کرد، ضمن اینکه در تاریکی شب نتوانستیم به آنها کمکی بکنیم و فردا صبح که گروه دیگری به کمک آنها رفته بودند، به علت خون ریزی زیاد از پای استوار اسفندیانی او هم شهید شده بود و آن دو شهید به دسته بهداری گردان تخلیه شدند. همین شهادت‌ها و از دست رفتن نزدیک‌ترین دوستان و همکاران ما در جبهه در روحیه ما بسیار تأثیر داشت. ضمن اینکه چند روزی بود که پیکر پاک شهید ستوانیکم اختر خاوری و ۶ نفر سرباز هنوز در سمت جنوب تنگ حاجیان در میدان مین مانده و تخلیه نگردیده بود، که بعد از ۱۰ روز تلاش توسط تعدادی داوطلب در سه شب متوالی شهداء به عقب تخلیه شدند.

یک مورد دیگر که من آن روزها شاهد آن بودم اینکه یک دستگاه خودرو گاز ۶۶ که با تعداد ۲۰ نفر سرنشین از پادگان ابوذر مربوط به لشکر ۸۱ کرمانشاه برای کمک به بچه‌های گردان ۱۱۰ به طرف تنگ حاجیان اعزام شده بود در ۲۰۰ متری شمال تنگ (روی جاده) با مین ضد خودرو دشمن برخورد کرد و کلیه سرنشین آن شهید شدند و خودرو هم منهدم شد. این شهداء ۴۸ ساعت روی

زمین ماندند تا عملیات تمام و دشمن از روی تنگ حاجیان خارج شد، سپس نیروها توانستند پیکر مطهر شهداء را تخلیه نمایند.

این موارد را که گفتم طبیعتاً در روح و روان بقیه تأثیر داشت و روحیه آنها را خراب می‌کرد، ضمن اینکه ما خودمان هم هر لحظه زیر آتش سنگین توپخانه دشمن بودیم و اکثر روزها را زیر بمباران هواپیماهای دشمن به سر می‌بردیم. ما مدت ۸ ماه در جبهه گیلان غرب بودیم که آذر و دی ماه از سخت‌ترین روزهای ما در جبهه بود. اما من شخصاً افتخار می‌کنم از این که در گردانی خدمت کرده‌ام که علاوه بر آزادی تنگ حاجیان، آزادی پل ذهاب، آزادی آبادان از محاصره، عملیات فتح‌المبین، آزادسازی خرمشهر، عملیات رمضان، بدر، خیبر، کربلای ۶ و الفجر ۸ و ۸ سال در مواضع پدافندی شرکت داشت و من به عنوان یک نظامی افتخار می‌کنم که در برهه‌ای از زمان در ارتش بودم که یک جنگ ۸ ساله را پشت سر گذاشت و افتخار آفرید. آزادسازی تنگ حاجیان و آزاد شدن راه گیلان غرب به شهر پل ذهاب و قسمتی از خاک عزیز ایران در دی‌ماه ۱۳۵۹ توسط گردان ۱۱۰ به وقوع پیوست.



ستوان یکم قاسم کریمی
موضع پدافندی کوشک

دسته بهداری گردان

ستوان محمدعلی مژدکانلو^۱

من هم مانند سایر رزمندگان گردان ۱۱۰ در اولین روزهای جنگ به جبهه اعزام شدم و تا پایان جنگ در مناطق عملیاتی حضور داشتم. اما در اینجا فقط خاطرات روزها و ماه‌های اول جنگ را بیان می‌نمایم. با توجه به اینکه رسته اصلی من بهداری است و در کارهای امداد رسانی انجام وظیفه می‌نمودم.

خاطرات بسیار زیادی از مجروحین، مصدومین و شهداء دارم. همه این افراد از طریق دسته بهداری گردان به عقب تخلیه می‌شدند. من هم به عنوان پزشک‌یار گردان مستقیماً در این رابطه نقش بسزایی داشتم.

وقتی گردان در سر پل‌ذهاب و ارتفاعات کوره موش و قراویز در مقابل یک لشکر عراقی مقاومت می‌کرد، تلفات بسیار سنگینی را متحمل شد، ما در شهر پل‌ذهاب که مردم آنجا در اثر جنگ شهر را ترک کرده و تعداد کمی زندگی می‌کردند. درمانگاه صحرایی گردان را مستقر کردیم. آن‌روزها مجروح پشت مجروح و شهدای زیادی به درمانگاه می‌رسید. وقتی که مجروحین مداوای اولیه می‌شدند و کارهای پزشکی روی آنها انجام می‌شد، برای اعزام آنها به شهر واقعاً مشکل داشتیم. ما چند دستگاه آمبولانس داشتیم که دائماً بین ایستگاه امدادی و خط مقدم جبهه در تردد بودند. ولی از شهر پل‌ذهاب به طرف کرند و اسلام‌آباد

^۱ - ستوان محمدعلی مژدکانلو در سال ۱۳۲۰ در نیشابور متولد شد و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۳۹ به استخدام ارتش درآمد و در رسته پزشکیاری ادامه خدمت داد. درجه وی در زمان مأموریت نبرد تنگ حاجیان استواری بود. وی در سال ۶۹ با ۸۸ ماه خدمت در جبهه به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

آمیولانس نداشتیم. ما مجروحین را با آمیولانس‌های غیر نظامی و خودروهای شخصی و گاهی با مینی‌بوس اعزام می‌نمودیم.

در درمانگاه ما که از دسته بهداری تشکیل شده بود، تعدادی از داوطلبان جبهه هم حضور داشتند. خاطرم هست یک خانم و دو نفر از دخترانش که هر سه نفر کار درمان و معالجه را بر روی مجروحین انجام می‌دادند، با ما همکاری خوبی داشتند و ضمن اینکه پسر همین خانم هم بصورت داوطلب در خط مقدم و همراه با نیروهای مردمی با دشمن می‌جنگید.

شهر به‌طور دائم زیر گلوله‌های توپخانه دشمن و بمبارانها قرار داشت. اما درمانگاه صحرایی به‌طور شبانه روز فعال بود و مجروحین را مداوا و سپس به شهرهای مرکزی ایران اعزام می‌نمود.

شهدا و مجروحین گردان که هنوز بخاطر دارم و همان روزهای اول مجروح شدند به نام‌های شهید استوار بابایی، شهید استوار مزنگی، شهید ستوان بنایی، شهید سرباز آبکار، شهید سرباز زرین کمر، شهید سرباز ملّاجعفری، شهید سرباز دهنوی و... مجروح ستوان محمودآبادی، مجروح ستوان کریمی، مجروح ستوان باقری کشوک، مجروح گروهبان حسینی صومعکی، مجروح گروهبان رحمانی. مجروح استوار چناری و خیلی‌های دیگر که اسامی آنها را فراموش کرده‌ام.

گردان ما در هفته‌های اول جنگ بیش از ۵۰ نفر شهید و ۱۰۰ نفر مجروح داد. در کارهای پزشکی، امدادسانی را هم برای نیروهای خودی انجام می‌داد و هم برای دشمن. در همان جبهه پل ذهاب من مشغول در آوردن ترکش یک افسر مجروح عراقی بودم که حجت الاسلام محلاتی همان لحظه با تعدادی از همراهان

از درمانگاه بازدید می‌کردند. دکتر چمران و ابوشریف و تعدادی از مسئولان، آن روزها از کارهای امدادسانی بازدید می‌کردند.

گردان حدود ۲ ماه آنقدر تلفات و ضایعات داده بود که غیر عملیاتی شد و چند روزی برای بازسازی و تجدید سازمان به پادگان بیستون کرمانشاه منتقل شد. اما خیلی زود به جبهه گیلان غرب برگشت و برای عملیات آزادسازی تنگ حاجیان آماده شد.

در جبهه گیلان غرب هم مانند جبهه پل‌ذهاب درمانگاه را در داخل شهر مستقر کردیم، در آنجا هم مجروحین از طریق بهداری ما به عقب تخلیه می‌شدند. در شهر گیلان غرب مردم کمی زندگی می‌کردند و تقریباً غیر مسکونی بود. اما تعداد کمی که زندگی می‌کردند، تلفات نیروی انسانی داشتند. بیشتر موقع‌ها ما مجروحین غیر نظامی و خانواده‌ها را معالجه می‌کردیم.

بعد از مدتی دستور داده شد دسته بهداری گردان به جلوتر و نزدیکی ستاد گردان و در حوالی روستای شاه‌مرادی مستقر شود. ما تغییر مکان دادیم تا برای شب عملیات نزدیک تر به جبهه و خط مقدم باشیم. آن زمان امکانات سنگرسازی خیلی کم بود. ما در جبهه زیر چادر زندگی می‌کردیم و برای خودمان چند تا چاله کنده بودیم که به هنگام بمباران یا گلوله باران به داخل آن چاله‌ها می‌رفتیم. شب عملیات که در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۴ به وقوع پیوست، تلفات و ضایعات گردان خیلی زیاد بود و ما به طور شبانه روزی مشغول پانسمن و زخم بندی مجروحین و همچنین تخلیه شهدا بودیم. تعداد زیادی از شهدا هم در تنگ کورک جاماندند و به عقب آورده نشدند. دشمن در یک پاتک سنگینی تنگ کورک را از تصرف نیروهای ما درآورد و تعداد قابل توجهی از مجروحین و شهدا روی ارتفاعات مشرف به تنگ کورک باقی ماندند. و ۲۰ ماه از جنگ گذشت و زمانی که خرمشهر آزاد شد و نیروهای متجاوز از مناطق

غربی کشور هم عقب نشینی کردند، آن وقت شهدا را از محل درگیری آوردند. اما فقط اسکلت آنها باقی مانده بود.

آن چند روز که عملیات آزادسازی تنگ حاجیان طول کشید، تعداد ۱۸ نفر فقط در میدان‌های مین شهید شدند. و اجساد آنها چندین روز در داخل میدان مین باقی مانده بود و به علت نزدیکی به خاکریز دشمن تخلیه آنها مقدور نشد. چند روز بعد تعدادی از پرسنل گردان داوطلب شدند و شهادت نامه نوشتند و به جلو رفتند و آنها را آوردند. اجساد این شهدا را با گلاب شست‌وشو دادم، واقعاً صحنه غم‌انگیزی بود. توصیف آن برای خوانندگان بسیار مشکل است.

ستوان یکم محمود اخترخاوری و استوار حسنی از کسانی بودند که مدت چند روز در میدان مین مانده بودند. و بعد از حداقل دو هفته آورده شدند و یک خاطره تلخ در ذهن ما باقی گذاشتند.

مجروحین هم به شکل‌های مختلف مجروح می‌شدند و من به عنوان پزشک‌یار گردان تمام این صحنه‌ها را می‌دیدم، زیرا آنان باید از دسته بهداری گردان عبور می‌کردند و تا جایی که مقدور بود کمک‌های اولیه و معالجات پزشکی روی آنها انجام می‌گرفت.

ما در گردان پزشک نظامی نداشتیم. اما پزشک غیرنظامی و داوطلب جبهه گاهی می‌آمدند. اما بیشتر مواقع‌ها من خودم تمام مسئولیت‌های پزشکی را قبول می‌کردم.

در همان گیلان‌غرب یک پزشک غیر نظامی به نام دکتر صدقی به گردان ما مأمور بود و ما را کمک می‌کرد. اما بیشتر مواقع پزشک نداشتیم. در زمان همان دکتر صدقی یک مجروح آوردند که بر اثر برخورد ترکش به کتف و فک او، بازوی او آویزان بود و فقط مقداری از پوست باعث شده بود که دست از بدن

جدا نشود. همچنین استخوان چانه او از بین رفته بود و زبان وی آویزان بود. این صحنه آن قدر وحشتناک بود که دکتر به من گفت مژدگانلو هر کاری می توانی انجام بده. تا آن زمان من مجروحین زیادی دیده بودم و شاید صدها مجروح را پانسمان کرده بودم و به عبارتی قسی القلب شده بودم.

من بلافاصله یک گازاستریل را داخل بازوی او گذاشته تا خونریزی بند بیاید و پوست بازو را بر روی کتف پوشاندم و سریع بخیه زدم و بعد یک راروه (لوله هوا) به داخل دهانش گذاشتم و فکش را بستم و در مجموع جلوی خونریزی او را گرفتم و او را به عقب جبهه فرستادم. دکتر صدقی هم به مرور شجاعت و شهامت برخورد جدی با مجروحین را پیدا کرد. او دکتر جوانی بود که روزهای اول خیلی واهمه داشت اما به مرور به آن صحنه ها عادت کرد. مأموریت او خیلی زود پایان یافت.

من تا پایان جنگ با این مسایل برخورد داشتم. آن مجروح را که کتف و فکش از بین رفته بود چند سال بعد در مشهد دیدم. او از من خیلی تشکر کرد، چون همان کارهای اولیه من باعث جلوگیری از خونریزی شده و به موقع به بیمارستان کرمانشاه و تهران رسیده و سرانجام به کشور آلمان اعزام شده بود. برای او فک مصنوعی ساخته بودند و بازویش را هم قطع نکرده بودند. به نظرم اسم او دهنوی و اهل نیشابور بود. من به علت کثرت مجروحین و شهداء اسامی آنها را فراموش کرده‌ام.

ناگفته نماند من خودم به همراه استوار جعفری در دوراهی بانه - مریوان بودیم که هواپیمای دشمن منطقه را بمباران کرد و استوار جعفری در دم شهید شد و من هم دچار موج‌گرفتگی انفجار شدم که تا یک ساعت حال خود را نمی‌دانستم و یک ترکش به پشت گوش راستم خورد و اکنون از ناحیه چشم راست و صورت دچار نوعی بی‌حسی و فلج هستم. به

دنبال جانبازی هم نرفتم. البته ترکش و موج به مرور زمان و طی سال ها اثرات را بر روی صورت من گذاشته و اکنون که ۶۷ سال سن دارم به وضوح عوارض موج انفجار و ترکش را حس می‌کنم و مشهود است.

گردان ۱۱۰ شهدا و مجروحین زیادی داده است. به نظرم حدود ۷۰۰ نفر شهید و بیش از ۲۰۰۰ نفر مجروح داشته و اکثر آنها را من و همکاران دیگرم استوار شهریاری و گروهبان بنائیان مقدم و سربازان دسته بهداری معالجه ابتدایی و تخلیه کرده‌ایم.

در جبهه گیلان غرب و سر پل ذهاب ما به‌طور متوسط روزانه ۳ الی ۴ مجروح یا شهید داشتیم و بیشترین تلفات گردان ۱۱۰ در یک سال اول جنگ و در غرب کشور بود. سال‌های بعد محل مأموریت گردان در استان خوزستان بود و بجز چند ماهی که مجدداً به گیلان غرب و کردستان برگشتیم بقیه سال‌های جنگ را در استان خوزستان بودیم.

یک مورد را که واقعاً حائز اهمیت است و باید نسل‌های بعد از جنگ و نظامیان جوان ما توجه کنند این است. که گلوله توپ یا خمپاره یا راکت هواپیما و بمب‌های خوشه‌ای و سایر مواد منفجره در مناطق کوهستانی بیشتر تلفات وارد می‌کند. دلیل آن هم این است که وجود سنگ و صخره و ریگ به هنگام انفجار بر تعداد ترکش‌ها می‌افزاید یعنی در حقیقت یک سنگ خودش تبدیل به چندین پاره‌سنگ می‌شود و به مانند ترکش به اطراف پخش می‌شود و تلفات می‌گیرد. اما در استان خوزستان به طور کلی زمین، خاک نرم دارد و فاقد سنگ و ریگ می‌باشد. فقط قطعات خود گلوله است که به صورت ترکش درمی‌آید. بنابراین تلفات ما و گردان ما در عملیات‌های آبادان، خرمشهر، فتح‌المبین، رمضان و والفجرها کمتر بود.

من در اینجا برای خوانندگان عزیز توضیح بدهم که کار پزشکی و پزشکیاری در زمان جنگ از همه رسته‌ها مهمتر است. اگر مجروحی در ابتدای کار رسیدگی شد و جلوی خونریزی و شوک او گرفته شد احتمال زنده ماندنش بسیار زیاد است. چون ممکن است مجروحی بر اثر استرس، خونریزی، روحیه اش را از دست بدهد و زود از بین برود، اما اگر اقدامات اولیه پزشکی در مورد مجروحی یا مصدومی به موقع انجام بگیرد، شانس زنده ماندن او بسیار زیاد است. معمولاً امکانات پزشکی در خط مقدم جبهه کم است و تا زمانی که مجروح به اتاق عمل برسد چند ساعت طول می‌کشد، به همین دلیل کارهای اولیه پزشکی و به موقع رسیدن به بیمارستان از اهمیت خاصی برخوردار است.

در روزها و ماه‌های اول جنگ بیمارستان‌های شهر هم، امکانات لازم را برای تعداد زیاد مجروح نداشتند. فراموش نکرده‌ام در شهر کربلا یا شهر اسلام‌آباد غرب امکانات زیادی فراهم نبود و یا بر اثر ازدیاد مجروحین کادر پزشکی قادر به پاسخگویی نبودند. اما به مرور امکانات پزشکی به شهرهای نزدیک جبهه آورده شد. بیمارستان‌های صحرائی در نزدیک جبهه مستقر شد. گرچه محل بیمارستان‌های صحرائی هم مورد تجاوز و بمباران هوایی دشمن قرار می‌گرفت اما خیلی مفید و مؤثر بود. به عنوان مثال بیمارستان صحرائی شهید مخبری در چنانه در ۴۰ کیلومتری غرب جبهه فکه بود که خود این بیمارستان تا شهر دزفول حدود ۶۰ کیلومتر فاصله داشت. در بیمارستان‌های صحرائی ارتش بالگرد هم بود که مجروحین وخیم را از راه هوا به بیمارستان‌های شهر می‌رساندند.

به هر حال سال‌های سخت و پرمسئولیت جنگ برای همه سخت بود و هر کس باید وظیفه قانونی و شرعی خود را انجام می‌داد.



توپخانه لشکر ۷۷ ثامن الائمه خراسان

جبهه گیلان غرب سال ۵۹

تو همه ما را رو سفید کردی

ستوان پیاده مهدی نوظهور فریمانی^۱

من در دی‌ماه ۱۳۵۹ در جبهه گیلان‌غرب بودم، آن زمان درجه من گروهبان بود و در گروهان سوم گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان در منطقه عملیاتی گیلان‌غرب خدمت می‌کردم. دشمن همان روزهای اول از محور خانقین، قصرشیرین، روستای امام حسن، روستای گورسفید تا شهر گیلان‌غرب آمده بود که توسط عشایر محلی و بسیج مردمی و نیروهای ارتش از شهر بیرون رانده شدند و تا حوالی تنگ حاجیان و باغ علایی عقب رفتند و به دنبال شکست‌های ارتش بعث در مناطق عملیاتی جنوب، دشمن در منطقه گیلان‌غرب هم زمین‌گیر شده بود و توانایی پیشرفت را نداشت.

وقتی که گردان ۱۱۰ از جبهه پل ذهاب به مدت ۲۰ روز جهت استراحت و بازسازی به پادگان بیستون کرمانشاه رفت، مجدداً به جبهه گیلان‌غرب برگشت. دشمن ارتفاعات برآفتاب و چغالوند و بانسیران را در اشغال و تصرف خود داشت. قبل از عملیات گردان ما، نیروهایی از ژاندارمری و عشایر محلی به نیروهای عراقی حمله کرده بودند که هر بار با شکست مواجه شده بودند، اما با ورود گردان ۱۱۰ به منطقه، قرارگاه غرب دستور داد که گردان ۱۱۰ به تنگ حاجیان حمله و آن را آزاد کند، چون جاده‌ای که شهر گیلان‌غرب را به سرپل‌ذهاب وصل می‌کرد از داخل این تنگه می‌گذشت.

-

۱- ستوان مهدی فریمانی در سال ۱۳۵۱ به استخدام ارتش درآمد، در عملیات تنگ حاجیان گروهبان دسته پیاده بود، اهل مشهد و مدت ۹۶ ماه در جبهه حضور داشته، در سال ۱۳۳۲ متولد شده و در سال ۱۳۷۷ بازنشست شده است. او خدمت خود را در لشکر ۷۷ و تیپ ۴۵ تکاور طی کرده است.

عملیات گردان از تاریخ ۵۹/۱۰/۱۴ شروع شد. گروهان سوم که من در آنجا خدمت می‌کردم در امتداد ارتفاعات برآفتاب به طرف تنگ عملیات خود را شروع کرد. سمت چپ تنگ یعنی به طرف جنوب تعداد زیادی تانک مستقر شده و در واقع جاده گیلان غرب به قصر شیرین را دشمن بسته بود.

ستوان یکم محمود اختر خاوری که فرمانده گروهان سوم بود، از سمت چپ تنگ و جناح جنوبی کوه برآفتاب عملیات را شروع کرد. آنها اطلاع داشتند که در مسیر و نرسیده به سنگرهای تانک میدان مین وجود دارد، و یک گروه مهندسی و مین بردار همراه داشتند، میدان مین دشمن در دشت صاف و در زمین کشاورزی بود. آنها ابتدا سیم‌های خاردار را با سیم چین بریده بودند و چند مین را خنثی کردند اما نزدیک به آخر میدان مین ناگهان یکی از منورها روشن شد و باعث انفجار چند مین دیگر شد و در همین هنگام دشمن هم متوجه منطقه گردید. حدود ۷ الی ۸ نفر در لحظه اول در داخل میدان مین مجروح شدند و بقیه که هنوز داخل نشده بودند بر اثر فشار دشمن و آتش شدید تیربار و آرپی جی ۷ کمی به عقب‌تر برگشتند.

هوا هم رو به روشنایی می‌رفت و صبح شده بود. تعداد ۷ نفر در داخل میدان مین گرفتار شدند و اکثر آنها دست و پاهایشان قطع شده بود. ستوان اختر خاوری، استوار حسنی یک بیسیم‌چی به نام سرباز جاقوری، یک نفر تیربارچی و سه نفر دیگر که اکنون اسمشان را به خاطر ندارم، در داخل میدان مین ماندند و هیچ کمکی به آنها مقدور نبود و سرانجام بر اثر خونریزی زیاد همانجا شهید شدند.

آن شب عملیات گروهان ناموفق بود اما دسته‌های دیگر گروهان قسمتی از کوه برآفتاب را در اختیار گرفتند. تخلیه پیکر شهداء در شب‌های دیگر هم مقدور نشد، چون خیلی به دشمن نزدیک بودند. ما روزها با دوربین و از بالای کوه محل میدان مین و اجساد شهداء را می‌دیدیم که تقریباً در فاصله

تو همه ما را رو سفید کردی / ۱۰۵

۲۰ الی ۳۰ متری خاکریز دشمن بود. عملیات‌های بعدی گردان باعث گردید که کوه برآفتاب به طور کلی در اختیار نیروهای ما قرار گرفت و گروهان سوم تنگ حاجیان را تصرف کرد.

گروهان دوم هم از محور شمالی جبهه یعنی از سمت جاده پادگان ابوذر موفق شد از ارتفاعات حد فاصل تنگ حاجیان و تنگ کورک را به طول تقریبی ۳ کیلومتر به تصرف خود در بیاورد. اما جاده گیلان غرب به طرف قصرشیرین در دست دشمن بود و پیکر پاک شهداء همچنان با گذشت یک هفته در میدان مین باقی مانده بود.

همسر ستوان اختر خاوری خودش هم افسر پلیس بود که از تهران به گیلان غرب آمده بود که علت عدم تخلیه جسد شوهرش را جويا شود. آمدن او به گیلان غرب، پرسنل گردان را خیلی ناراحت کرد و گفتند چگونه ما نمی‌توانیم این شهداء را از میدان مین در آوریم، این را همسر ستوان اختر خاوری هم فهمیده بود و علناً گفته بود اگر کسی قادر نیست همسر ما را از میدان مین خارج نماید من خودم این کار را می‌کنم.

اینجا دیگر دستور نظامی کارساز نبود که تعدادی بروند و آنها را بیاورند. باید داوطلب پیدا می‌شد. من خودم اولین کسی بودم که به فرمانده گردان سرهنگ پرویز حبرانی گفتم من داوطلب هستم. بعد وصیت‌نامه کوتاهی نوشتم و به فرمانده دادم. ستوان باغبان دومین نفر بود که داوطلب شد و نفر سوم از گروه مهندسی و متخصص مین و تله‌های انفجاری بود. استوار آسایی و استوار کشمیری نفرات بعدی بودند. همچنین چند نفر سرباز با پتو با ما همراه شدند. ما مقداری طناب با چنگک مربوطه را به همراه بردیم.

مأموریت بسیار وحشتناکی بود. تخلیه ۷ نفر شهید از داخل میدان مین و در فاصله ۳۰ متری دشمن که به احتمال زیاد در طول هفته گذشته اجساد را هم تله کرده بودند، من و مسئول مهندسی جوتو و بقیه به ستون یک پشت سر ما می‌آمدند، شب مهتابی بود. از فاصله ۵۰۰ متری به میدان مین ما خیلی دقت می‌کردیم، گاهی دشمن گلوله منور شلیک می‌کرد و

منطقه ۴ الی ۵ دقیقه روشن می‌شد و ما هم سریعاً زمینگیر می‌شدیم، شب از نیمه گذشته بود و دشمن زخم خورده از عملیات چند شب پیش، خواب آرامی نداشت و گلاً یک رگبار تیربار را به سمت جبهه مقابل شلیک می‌کرد و انعکاس صدای آن در کوهستان‌های دو طرف می‌پیچید. اگر چه ما هم داوطلب شده بودیم، اما واقعاً می‌ترسیدیم، صحبت مرگ و زندگی بود و از طرفی غیرت و مردانگی حکم می‌کرد که این مأموریت انجام شود. همکاران ما یک هفته است در آن بیابان افتاده‌اند و اجساد آنها در حال از بین رفتن است. نفس در سینه‌ها حبس شده بود و گاهی قمقمه آب را به دهان می‌بردیم و دهان و گلو را تر می‌کردیم، با خودم گفتم خدایا چه مأموریت سختی را در پیش داریم خودت کمک کن. وقتی به فاصله ۱۰۰ متری میدان مین رسیدیم، من به بچه‌ها گفتم از اینجا به بعد باید سینه خیز برویم، چون زمین مسطح و دشمن به راحتی می‌توانست تیر مستقیم بزند. وسایل و تجهیزات را محکم کردیم تا تولید سرو صدا نکند، بند کلاه آهنی را هم سفت کردیم و به حالت سینه‌خیز راه افتادیم. درجه‌دار مهندسی جلو می‌رفت، من پشت سر او و بقیه به دنبال من می‌آمدند. برای اینکه بیسیم هم خش‌خش نکند یا پیام نفرستد، آن را هم خاموش کردیم.

معلوم نبود راه برگشتی باشد یا نه، ما ۷ نفر رفته بودیم که ۷ نفر را بیاوریم، ساعتی گذشت تا ما به ابتدای میدان مین رسیدیم. دشمن بعد از شب عملیات میدان مین را تکمیل کرده یعنی معبری را که شهید اختر خاوری و شهید حسنی باز کرده بودند بسته و مجدداً مین‌گذاری کرده بود. استوار آسایی که درجه‌دار تخریب بود دوباره معبر را باز کرد و جلو می‌رفت، اینجا دیگر برای ما آخر دنیا بود و تا یک ساعت دیگر معلوم نبود که ما موفق می‌شویم مأموریت را انجام بدهیم یا اینکه ما ۷ نفر در کنار آن ۷ نفر شهید می‌شویم.

با وجود اینکه هوا سرد و زمستانی بود اما به تن ما عرق نشسته بود. وقتی که معبر کاملاً باز شد و ما به اولین شهید رسیدیم آن را به داخل

تو همه ما را رو سفید کردی / ۱۰۷

یک پتو پیچیدیم و به همان حالت خوابیده آن را به طناب بستیم و آن را به طرف عقب کشیدیم، به علت ماندن زیاد، شهداء از ماسک ضد گاز استفاده کردیم.

شهدا یکی بعد از دیگری به همین ترتیب به عقب و به خارج میدان مین کشیده می‌شدند. دو تا شهید آخری فاصله داشتند که ما ناچار شدیم از همان چنگک و طناب استفاده کنیم و خوشبختانه در حین کشیدن به تله منور دشمن برخورد نکرد. اما وقتی ۷ نفر شهید را به پشت میدان مین انتقال دادیم، متوجه شدیم که تعدادی دست و پا ندارند و ستوان اختر خاوری یک پایش از مچ و پای دیگرش از بالای زانو قطع بود که خودش پاهای قطع شده‌اش را با بند پوتین بسته بود تا خونریزی زیادی نکند. همچنین قمقمه‌اش در کنارش و خالی از آب بود. مشخص بود ساعت‌ها و شاید هم یک روز زنده بوده و سپس شهید شده است. در خارج از میدان مین وقتی که ۷ تا شهید را در داخل پتو بستیم هر کدام یکی از شهداء را روی پشت انداختیم و حرکت کردیم، در برگشت دیگر سینه‌خیز مقدور نبود و در ثانی باید زودتر برمی‌گشتیم تا دشمن متوجه نشود، حدود ۲۰۰ الی ۳۰۰ متر که از آنجا دور شدیم، به علت سرو صدای ما و با گلوله منوری که دشمن روشن کرد، آنها متوجه ما شدند و تیراندازی‌ها شروع شد.

ما خود را به یک شیار رساندیم که از تیر مستقیم دشمن محفوظ باشیم، اما دشمن مرتباً با آرپی‌جی ۷ و خمپاره‌انداز ۶۰مم منطقه ما را می‌زد. من به بیسیم‌چی گفتم زود باش بیسیم را روشن کن و به گردان پیام بفرست که دشمن متوجه ما شده و ما شدیداً زیر آتش هستیم. بیسیم که روشن شد، فرمانده گردان سرهنگ حبرانی پرسید شماها کجا هستید چرا جواب ما را نمی‌داید. من پیام دادم تقریباً مأموریت انجام شده و ما شهدا را به عقب‌تر آورده‌ایم اما شدیداً زیر آتش هستیم. فرمانده گردان گفت اگر می‌توانید اجساد شهداء را در یک جای مشخص بگذارید و خودتان سریع‌تر برگردید. دستور مناسبی بود، واقعاً خسته و ترسیده شده بودیم. ۷ شهید را داخل همان شیار کنار هم گذاشتیم

و به صورت گریز و فرار خودمان را به عقب رساندیم، ضمن اینکه توپخانه و خمپاره‌های خودی هم شدیداً منطقه عراقی‌ها را زیر آتش گرفتند و آتش دشمن بر روی ما کم شد و ما هم از فرصت استفاده کرده به عقب برگشتیم.

حدود ساعت ۴ صبح به سنگر خودی رسیدیم و بعد فرمانده گردان و تعدادی دیگر ما را از نزدیک ملاقات کردند و از نحوه انجام مأموریت سؤال کردند. من هم با خوشحالی گفتم مأموریت الحمدالله انجام شده و اکنون پیکر شهداء حداقل ۵۰۰ متر از دشمن دور شده است و امشب مجدداً اعزام می‌شویم و با خودمان برانکار و نیروی کمکی هم می‌بریم تا راحت‌تر شهداء را بیاوریم.

آن روز گذشت و تاریکی شب فرا رسید. مأموریت شب دوم خیلی راحت‌تر بود. تعداد ۱۵ نفر سرباز داوطلب قوی هیكل انتخاب کردم. من و ستوان باغبان ساعت ۸ شب حرکت کردیم، ضمناً نیازی به بچه‌های مهندسی و تخریب نبود که همراه ببریم، ساعت ۹ شب ما به محل مورد نظر رسیدیم و پیکر شهداء را روی برانکار گذاشتیم و هر برانکار را دو نفر سرباز حمل می‌کردند و ساعت حدود ۱۱ شب ما به سنگرهای پدافندی خودی رسیدیم و عملاً مأموریت من خاتمه یافت.

آنجا پرسنل گردان و فرمانده گردان با من روبوسی کردند و گفتند واقعاً ما را روسفید کردید و دین بزرگی به گردن ما بود که این شهداء را تخلیه نمودیم. روز بعد در محل بهداری گردان پیکر پاک شهدا با گلاب شستشو داده شد و همانجا با ملحفه سفید آن را پیچیدند و به تهران و مشهد فرستادند.

در این راستا استوار مؤذکانلو، استوار شهریاری، گروهبان بنائیان مقدم از دسته بهداری کار بسیار بزرگی انجام دادند. من بعد از انجام مأموریت سجده شکر را به‌جا آوردم و از خدای خودم تشکر کردم که چنین مأموریت سنگینی را انجام دادم. ضمناً فرمانده گردان ۱۱۰ یعنی سرهنگ پرویز حبرانی ۹ ماه بعد در عملیات آزادسازی آبادان شهید شد. خداوند روح شهدای جنگ را با شهدای کربلا محشور بگرداند. آمین یا رب العالمین.

لطفاً باز هم کبریت بزیند

ستوانیکم سید رضا حسینی^۱

گردان ۱۱۰ بعد از اینکه تلفات زیادی در منطقه عملیاتی سرپل‌ذهاب متحمل شد و تقریباً غیر عملیاتی گردید، از آن منطقه تعویض و به پادگان بیستون کرمانشاه فرستاده شد. قریب دو الی سه هفته پرسنل گردان استراحت کردند و بعضی از بچه‌ها هم به مرخصی عملیاتی مشهد اعزام شدند و روحیه آنها بهتر شد و مجدداً به محل گردان مراجعت نمودند. آن تعداد که در پادگان ماندند، کار بازسازی تجهیزات و سازماندهی افراد را به عهده داشتند. تعدادی سرباز احتیاط^۲ به گردان واگذار شد و آنها در قسمت‌هایی که لازم بود سازماندهی شدند.

به نظرم اوایل آذرماه سال ۱۳۵۹ بود که گردان تجدید سازمان شده به منطقه عملیاتی گیلان‌غرب اعزام شد. قرار بود گردان تنگ اشغال شده حاجیان را از دست دشمن باز پس بگیرد و آنجا را آزاد کند. آن زمان من گروهبان دوم بودم و در قسمت تدارکات با سرگروهبان گروهان همکاری می‌کردم. بعد از چند روز که از عملیات آزادسازی تنگ گذشت و با دادن تلفات زیادی که گردان پذیرا شد، سرانجام منطقه مورد نظر آزاد گشت. من نمی‌خواهم وارد شرح ماجرا و چگونگی عملیات بشوم، اما می‌خواهم یک خاطره از نحوه تدارکات بگویم که خوانندگان عزیز بدانند که بچه‌های

۱- ستوان یکم پیاده سیدرضا حسینی اهل مشهد بود و در سال ۱۳۵۳ به استخدام ارتش درآمد، در عملیات تنگ حاجیان درجه‌دار تدارکات بود و مدت ۸۴ ماه خدمت جبهه دارد. در عملیات‌های بعدی گردان گروهبان دسته پیاده بوده است. در سال ۱۳۸۳ بازنشسته شد. تمام خدمت او در لشکر ۷۷ طی شده است.

۲- سرباز احتیاط: آنهایی هستند که در سال ۵۶ خدمت خود را تمام کرده بودند اما مجدداً به خاطر جنگ احضار شده بودند.

ارتش در اوایل جنگ چقدر مشکلات داشتند. آن عملیات در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۴ انجام گرفت که منجر به آزادی تنگ حاجیان گردید. اما تعدادی از گروهان‌ها به علت شرایط خاص منطقه کاملاً موفق نبودند.

ارتفاعات شرقی تنگ معروف به کوه برآفتاب^۱ زود به تصرف در آمد و ارتفاعات غرب تنگ کماکان در اختیار دشمن بود. زد و خورد‌های شدیدی بین نیروهای ما و دشمن ادامه داشت، که گروهان ما یعنی گروهان سوم با کمبود شدید مهمات و آذوقه مواجه شد. از خط مقدم جبهه یک پیام بیسیمی برای بنه^۲ گروهان ارسال شد که در اسرع وقت مهمات و غذا فرستاده شود. چون منطقه کوهستانی بود و راه ماشین رو هم نداشت، ما ناچار بودیم محموله‌های مورد نیاز خط مقدم را با قاطر بفرستیم.

آن زمان گروهان ما ۸ رأس قاطر داشت که در حقیقت هر کدام از قاطرها به مانند یک ماشین برای ما مفید بودند. ناگفته نماند که یکی از کردهای محلی به نام کاکوشاهمرادی که اهل روستای شاهمرادی گیلان غرب بود، با گروهان ما همکاری می‌کرد. او راهنمای خوبی بود و تمام منطقه را کاملاً می‌شناخت.

شب‌هایی که قرار بود ما مهمات و غذا به خط مقدم جبهه بفرستیم، هوا از سر شب شروع به باریدن کرد. ضمن اینکه در روز روشن هم دیدبان عراقی‌ها به مسیر تدارکاتی ما دید کافی داشتند و کار تدارکات در روز مقدور نبود و انجام نمی‌گرفت. آن موقع یک جاده خاکی شوسه که پادگان ابوذر^۳ را به تنگ حاجیان وصل می‌کرد و در حقیقت راه اصلی تدارکات گردان محسوب

۱- کوه برآفتاب: یکی از ارتفاعات مهم در گیلان غرب می‌باشد.

۲- بنه: شامل تعدادی از پرسنل و تجهیزات است که کار تدارکات گروهان را انجام می‌دهد و معمولاً چند کیلومتر عقب‌تر از خط مقدم می‌باشد.

۳- پادگان ابوذر: یکی از پادگان‌های لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه می‌باشد.

لطفاً باز هم کبریت بزنید/ ۱۱۱

می‌شد، کاملاً در دید عراقی‌ها بود و حداقل ۶ کیلومتر آن در روز قابل استفاده نبود و هیچ خودرویی در آن قسمت حرکت نمی‌کرد.

آن شب به محض اینکه هوا تاریک شد، ما ۷ رأس از قاطرها را مهمات بار زدیم و یکی از قاطرها را هم مخصوص حمل دیگ‌های غذا در نظر گرفتیم. هر قاطر دو نفر سرباز مسئول داشت، با یک نفر بیسیم‌چی و یک نفر راهنما که همان شاه‌مرادی بود ما جمعاً ۱۹ نفر بودیم. سرپرستی این گروه تدارکات به عهده من بود.

باران نهم می‌بارید، اما ما پلاستیک‌های بزرگی را برای روکش مهمات و نان و غذا پیش‌بینی کردیم تا بر اثر آب باران خیس نشوند، همه سربازها پانچو^۱ پوشیده بودند و تفنگ‌هایشان را در زیر پانچو حمل می‌کردند. بیسیم‌چی هم با بنه در تماس بود و هم با فرمانده گروهان سروان کاردهی مقدم تماس داشت.

مسافتی که قرار بود ما طی کنیم تا به محل استقرار گروهان برسیم حدود ۶ کیلومتر تخمین زده می‌شد. اولین بار بود که آن مسیر را می‌رفتیم. راهنما به ما گفت باید از کف رودخانه حرکت کنیم تا به تنگ حاجیان برسیم. رودخانه فصلی بود و آب نداشت. آن شب بسیار تاریک بود و به قول معروف چشم چشم را نمی‌دید. ما به آرامی پیچ و خم رودخانه را طی می‌کردیم و جلو می‌رفتیم. اوایل شب به طور عادی حرکت می‌کردیم، اما هر چه زمان می‌گذشت و ما جلوتر می‌رفتیم آب رودخانه بر اثر مداومت بارندگی رو به بالا می‌آمد، و لحظه به لحظه جویبارها از دو طرف به رودخانه منتهی می‌شدند. ما دیگر نمی‌توانستیم از کف رودخانه به مسیر خود ادامه بدهیم.

۱- پانچو: چیزی شبیه به پالتو با کلاه اما از جنس پلاستیک ضخیم که سربازان به هنگام بارندگی می‌پوشند.

شاهمرادی گفت: باید از ته رودخانه خارج شویم و از حاشیه برویم، این آب ما را دچار دردسر می‌کند. اما به نظر من مسیر رودخانه خیلی خوب بود و ما را مستقیم به تنگ حاجیان می‌رساند، ولی حاشیه روخانه معلوم نبود به کجا می‌رسد. علی‌ایحال چاره‌ای نبود، و ما به کمک راهنما مسیر را عوض کردیم. ما حدوداً به سمت مقصد می‌رفتیم، اما دقیقاً این طور نبود. چندین بار به مانع برخورد کردیم و مسیرمان عوض شد و از سمت اصلی منحرف شدیم. اما باز صدای جریان آب رودخانه را پیدا می‌کردیم و ادامه مسیر می‌دادیم، گل و لای، تاریکی مطلق و بارندگی شدید باعث کندی حرکت ما بود. بعضی از قسمت‌ها که زمین گودی داشت ارتباط بیسیم هم قطع می‌شد.

آن زمان من گروهبان جوانی بودم که تجربه کافی نداشتم و سربازان هم بعد از خدا امیدشان به من بود که آنها را در آن وضعیت راهنمایی کنم. بعضی از سربازها اظهار داشتند ما امشب در این منطقه گم می‌شویم و یا اشتباهی به نیروهای عراقی می‌رسیم. من سعی و تلاش می‌کردم بچه‌ها از یکدیگر فاصله نگیرند، چون اگر هر کدام گم می‌شدند، پیدا کردن آنها مقدور نبود. نگرانی من از این بود که مسیر را اشتباهی برویم و به جای ملحق شدن به گروهان به دشمن برسیم، کاکو شاهمرادی هم که از بچه‌های آنجا بود، می‌گفت سرگروهبان! من هم دچار شک و تردید شدم، نمی‌دانم درست می‌رویم یا اشتباه می‌رویم. او هم حق داشت، سطح ابر و مه خیلی پایین بود و کوه‌های اطراف دیده نمی‌شد. راهنما می‌گفت اگر من کوه‌ها را ببینم مستقیم شما را به سمت تنگ می‌برم، اما چیزی دیده نمی‌شد.

هوا به قدری تاریک بود که اگر به نفر جلویی دست نمی‌زدیم متوجه نمی‌شدیم که کسی هست یا نیست، در ۲ متری همدیگر را نمی‌دیدیم. در حقیقت قاطرها هم نمی‌دیدند. جویبارهایی که بر اثر آب باران در دل

لطفاً باز هم کبریت بزنید/ ۱۱۳

کوهستان جاری شده بودند هم بر اثر تعدد صداهای گوناگون تولید می کردند و ما صدای رودخانه اصلی را تشخیص نمی دادیم، شب بسیار بدی بود و من در مدت جبهه چه قبل از آن شب و چه بعد از آن شب، مأموریت به این سختی انجام نداده بودم.

ستون راهپیمایی را متوقف کردم و آمار گرفتم و از صحت و سقم تعداد بچه‌ها و قاطرها مطمئن شدم. یکبار دیگر به بیسیم‌چی گفتم فرمانده گروهان یا مسئول بنه که همان سرگروهان بود را صدا بزند. اصلاً مثل اینکه هیچ صدایی از طرف مقابل نمی‌آید، فقط گاهی اوقات صدای خش‌خش بیسیم می‌آمد که نشان می‌داد پیامی می‌فرستند و شاید هم از گروهان به بنه تماس می‌گرفتند و بیسیم ما با آنها هم چنان بود. اما هیچ پیامی به ما نمی‌رسید و هیچ پیامی هم ارسال نمی‌شد. راهنما هم گفت واقعاً من نمی‌توانم شماها را راهنمایی کنم، امشب چرا این طوری شد. همه چیز دست به دست هم داده که ما مأموریتمان با مشکل مواجه شد.

حدود ساعت ۱۲ شب بود، مگر ما چقدر فاصله داشتیم که نمی‌رسیدیم، ۶ کیلومتر را که حداکثر باید دو ساعته می‌رسیدیم. در حقیقت ما در آنجا گم شده بودیم. بچه‌ها هیچ کدام قطب‌نما هم نداشتند. اگر قطب‌نما هم داشتیم گرای محل مورد نظر را نداشتیم. وقتی ما حرکت کردیم، هوا ابری و بارندگی بود اما به این صورت که مه غلیظ و ابر متراکم در سطح پایین باشد نبود. در ثانی راهنما می‌گفت همین کف رودخانه که به جز هنگام بارندگی دائماً خشک است ما را مستقیم به تنگ حاجیان می‌برد.

رودخانه پیچ و خم‌های زیادی داشت، اما آن شب به علت جاری شدن سیل در کف رودخانه ما نمی‌توانستیم از آن استفاده کنیم.

به کاکوشاه‌مرادی گفتم حالا که ما سرگردان هستیم و تماس هم نداریم بهتر است همین جا متوقف شویم تا صبح شود. ایشان هم گفت نظر من هم

همین طور است. من که بچه همین منطقه هستم نمی دانم کدام طرف بروم، چرا بی خودی حرکت کنیم، خدایی نکرده برویم از میان دشمن سردر بیاوریم چه می شود؟ ما آنجا متوقف شدیم و بعضی از بچه‌ها همان حالت نشسته خوابشان برد. من هم با بیسیم سرو کله می‌زدم که شاید فرجی بشود و تماسی حاصل شود. هیچ امیدی نبود مثل اینکه کلیه عوامل دست به دست هم داده بودند تا ما مأموریت را انجام ندهیم.

راستش را بخواهید خیلی دلم گرفته بود، بغض گلویم را می‌فشرده، چون من مأموریت داشتم مهمات و غذا به دست پرسنل گروهان برسانم. آنها از شب قبل که ارتفاعات برآفتاب را تصرف کرده بودند، هیچ مهمات و غذایی به دستشان نرسیده بود، فقط همان جیره اضطراری که سربازان داخل کوله‌پشتی داشتند و هم مقدار مهمات کمی که برده بودند.

از صبح دیروز، نهار، شام و حالا هم که شب از نیمه گذشته، خدایا آنها چی خورده‌اند؟ نکند مهمات آنها تمام شده باشد و خیلی افکار بیهوده و خیالات واهی در سرم بود. دقایقی این چنین گذشت. نمی‌دانم چقدر در فکر بودم. اکثر بچه‌ها در آن باران و زیر پانچو چرت می‌زدند و شاید هم مثل من افکار پریشانی داشتند. مقداری با خدا درد و دل کردم و از او کمک خواستم و خدا را به جدم امام حسین (ع) قسم دادم. گفتم خدایا دشمن چند ماهی است که به کشور اسلامی ما تجاوز کرده و مردم روستاها و شهرهای مرزی از جمله گیلان غرب آواره شده‌اند. ما از شهر مقدس مشهد حدود ۱۵۰۰ کیلومتر از آن طرف ایران آمده‌ایم، ما لشکر ۷۷ خراسان منتصب به آقا علی بن موسی الرضا هستیم، آیا مستحق این ناکامی هستیم؟ دو شب قبل هم فرمانده گروهان ما ستوانیکم محمود اختر خاوری همراه با چند نفر دیگر به هنگام حمله در داخل میدان مین دشمن پاهایشان قطع شد و همان جا ماندند و شهید شدند.

فشار دشمن و آتش بی‌امان او آنقدر زیاد بود که تخلیه شهداء به عقب مقدور نشده بود و این ضایعه بزرگ هم مزید بر علت شد که حسایی بغضم بترکد و زیر پانچو و صدای باران صدای هق هق گریه مرا کسی نشنود و بیسیم‌چی به هوای اینکه من هم مثل بقیه چرت می‌زنم، روی یک تخته سنگ نشسته بود و چند متری از من فاصله داشت و گاهاً صدای خش خش بیسیم که معلوم نبود چه پیامی را می‌فرستد به گوش می‌رسید.

نمی‌دانم چقدر با خدای خودم راز و نیاز کردم که صدای بیسیم‌چی که صدا می‌زد سرگروه‌بان، سرگروه‌بان، مرا به خود آورد. یکدفعه هراسان گفتم چی شده محمودی؟ سرباز بیسیم‌چی فامیلی‌اش محمودی بود، گفت صدای بیسیم واضح شنیده می‌شود. من هم به بیسیم توجه کردم و دیدم پیام این است: مراد مراد از مقدم، و از آن طرف صدای مراد جواب می‌داد مقدم به گوشم، من مراد هستم. ستوان کاردهی مقدم که فرمانده گروهان جدید ما بعد از شهادت ستوان اختر خاوری بود، معرف او در بیسیم مقدم و سرگروه‌بان ما که مرادپور بود معرف او در دستور کار مخابراتی مراد بود. ما هم معرف نداشتیم، اما همینطور مراد ۲ را به عنوان معرف برای خودمان تعیین کرده بودیم. مقدم به مراد می‌گفت مگر شما نقل و نبات برای ما نفرستاده‌اید، مرادپور می‌گفت: مگر سید نرسیده آنها سر شب حرکت کرده‌اند. مقدم گفت خیر، هنوز خبری نیست.

الان ساعت ۲ نیمه شب است. من بلافاصله گوشی را از بیسیم‌چی گرفتم و گفتم مقدم، مقدم، اینجا مراد ۲، صدای مرا می‌شنوید، بگوشم. ناگهان جرقه امید زده شد و صدای فرمانده گروهان را شنیدم و او هم صدای مرا گرفت و همچنین مرادپور، فرمانده گفت: سید شما کجا هستید، خیلی واضح گفتم ایستگاه سرگردان، فرمانده گروهان متوجه شد که ما گم شده‌ایم. او به اصطلاح با کد^۱ گفت من کبریت می‌زنم

۱- کد: کلیه کلمات در دستور کار مخابراتی را کد می‌گویند و هر کس که مجاز به داشتن بی‌سیم باشد دستور کار هم دارد.

شما سیگارتان را روشن کنید. من اول متوجه نشدم که منظور فرمانده چیست، اما سرباز بیسیم‌چی که سرباز هوشیار و زرنگی بود گفت به نظرم می‌خواهند گلوله منور بزنند، باید نگاه کنیم. چند لحظه بعد گلوله منور که از کلت او شلیک شد، خیلی کم سو در لابه‌لای مه و ابر منطقه چند لحظه‌ای روشن و زود خاموش شد.

من برای اینکه مطمئن شوم این گلوله منور همان نور مربوط به گروهان خودمان است و احیاناً دشمن شلیک نکرده باشد، مجدداً پیام دادم که کبریت را باد خاموش کرد. یک کبریت دیگر بزنید، فرمانده هم بلافاصله منور دوم را از همان منطقه شلیک کرد و ظاهراً هوا هم نسبت به چند ساعت قبل روشن‌تر شده بود. ما منور را در مقابل خودمان دیدیم و حرکت کردیم و مثل اینکه صبح پیروزی نزدیک بود.

آرام آرام جلو می‌رفتیم که ناگهان با صدای ایست، متوقف شدیم. چون صدای ایست یک کلمه فارسی بود متوجه شدیم که نیروهای خودی هستند، من جلو رفتم و گفتم آشنا هستیم، سربازی که ایست داده بود پرسید آشنا کیست؟ گفتم: گروهان سید رضا حسینی، او از ما پرسید از کجا می‌آید و خلاصه نزدیک شدم، متوجه شدم سربازی از دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ م گردان است که در پایین تنگ حاجیان مستقر هستند، سرباز نگهبان گفت اگر من با دوربین دید در شب خوب متوجه نمی‌شدم ممکن بود بدون ایست شما را به رگبار بندم و خدا خیلی به شما و من رحم کرد که من اشتباهی شما را به جای دشمن نزد.

در همان هنگام ستوان اصغر طرزی فرمانده دسته خمپاره ۱۲۰ م هم نزدیک شد و گفت: نگهبان به کی ایست دادید؟ و او گفت: بچه‌های گروهان سوم هستند، ستوان طرزی به من نزدیک شد و پرسید این موقع و توی این تاریکی چه می‌کنید. گفتم حقیقت اینکه ما داریم غذا و مهمات برای گروهان می‌بریم و از سرشب تا به حال به علت بارندگی گم شده‌ایم. ستوان طرزی گفت مهمات ۱۲۰م که ندارید؟

لطفاً باز هم کبریت بزنید/ ۱۱۷

گفتم خیر، ما فقط سلاح سبک، فشنگ ژ۳، تیربار ژ۳، و آرپی جی ۷ داریم و مقداری غذا، ستوان طرزی گفت یک مقدار غذا هم به ما بدهید، ما هم از دیروز تا به حال غذا به دستمان نرسیده است. مقداری غذای سرد که عدس پلو با گوشت بود و تعدادی کنسرو لوبیا به آنها دادیم و ستوان طرزی هم یک سرباز به عنوان راهنما همراه ما فرستاد تا ما باز هم اشتباه نرویم. آن سرباز خمپاره ۱۲۰م خیلی کمک حال ما شد و ما را مستقیم به محل گروهان سوم برد، چون او روز قبل در منطقه و نزدیک گروهان سوم بود، کاملاً منطقه را می‌شناخت و می‌گفت من خودم دیده‌بان خمپاره ۱۲۰ و مأمور به گروهان سوم هستم.

سرانجام با طلوع صبح ما به گروهان رسیدیم و مأموریت ما به سلامتی خاتمه یافت، و من خدا را شکر می‌کنم که بالاخره غذا و مهمات به گروهان رساندیم. فرمانده گروهان هم بعد از روبوسی از ما خیلی تشکر کرد.



یادی از زمان جنگ ایران و عراق با دوستان آبان ماه سال ۱۳۵۹ تنگه حاجیان.
نفر اول سمت چپ ستوان قاسم کریمی و بقیه خدمه‌های خمپاره ۱۲۰ م
نفر چهارم ایستاده ستوان طرزی فرمانده دسته خمپاره

شش ماه سکوت

ستواندوم جانباز حسن چناری^۱

در تاریخ ۵۹/۶/۲۱ به همراه گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ ثامن‌الائمه خراسان از مشهد مقدس عازم کرمانشاه شدیم آن زمان من با درجه استواری، گروهبان دسته ادوات گروهان سوم بودم بعد از انقلاب اسلامی‌استان کردستان خیلی درگیری داشت. عوامل ضد انقلاب شهرها و روستاهای این استان را به یک منطقه ناامن تبدیل کرده بودند. گردان ما هم مأموریت داشت به کرمانشاه برود و زیر امر لشکر ۸۱ زرهی قرار بگیرد و از آنجا مأموریت ما مشخص گردد.

گردان ۱۱۰ چند روزی در پادگان قزوین توقف و سپس به کرمانشاه حرکت کرد. ما در پادگان بیستون بودیم که هواپیماهای عراقی شهر کرمانشاه و فرودگاه را بمباران کردند. بنا به دستور شبانه گردان ما به طرف قصر شیرین حرکت کرد، زیرا دشمن از راه زمینی هم تجاوز خود را شروع کرده بود. آن روز که جنگ شروع شد ۳۱ شهریور ماه بود.

اول مهرماه ساعت ۶ صبح ما در شهر اسلام‌آباد بودیم که دو فروند هواپیمای میگ عراقی به ستون نظامی ما حمله کرد. اما به علت شلیک توپ‌های ضد هوایی و کالیبر ۵۰ آن هواپیماها متواری شدند و بمب‌های آنها هم تلفاتی به گردان ما وارد نکرد. نزدیک ظهر به گردنه پاتاق رسیدیم. مردم

^۱ - ستوان چناری در سال ۱۳۴۶ به استخدام ارتش درآمد. تمام خدمت وی در گردان ۱۱۰ بود. در اوایل جنگ مجروح و جانباز شد. به هنگام مأموریت، گروهبان دسته خمپاره ۱۲۰ م م با درجه استواری بوده است. رسته وی پیاده و در سال ۱۳۷۶ بازنشسته شده است.

آواره از طرف قصرشیرین و پل ذهاب به طرف کرمانشاه در حرکت بودند. دشمن تا نزدیکی پل ذهاب آمده بود و قصد تصرف شهر پل ذهاب را داشت که با ورود گردان ما دشمن موفق به تصرف شهر نشد و رزمندگان ما توأم با مردم بومی و عشایر دشمن را تا پشت ارتفاعات قراویز و کوره موش به عقب راند. بعد تبادل آتش شدید بین دو طرف متخاصم به وجود آمد.

گروهان ما یعنی گروهان سوم روی جاده قصرشیرین و حدود ۴ کیلومتر بعد از شهر سرپل ذهاب مستقر شد. ما خمپاره‌های ۸۱ مم را در لابه‌لای درختان و در حاشیه یک نهر آب مستقر کردیم. به نظرم روز سوم مهرماه بود که گردان ۱۱۰ در مواضع پدافندی مستقر شد. اکثریت مردم محلی شهر و روستاها را ترک کرده بودند. دشمن با تمام تجهیزات از مرزها عبور کرده و در نزدیکی شهر پل ذهاب مستقر گردید. دشمن حداقل یک لشکر خود را در این منطقه وارد کرده بود. در مقابل ما نیروی کمی بودیم، یک گردان ناقص از لحاظ پرسنل و تجهیزات از مشهد به آنجا رسیده بود. وضعیت سایر نیروها را نمی‌دانم که کجا و چطور بودند. اما گردان ۱۱۰ باعث شد دشمن نتواند شهر پل ذهاب را بگیرد، ما مقاومت زیادی کردیم. آن زمان دشمن با توپ‌های ۵ تایی شلیک می‌کرد. که بچه‌ها آن را خمسه خمسه می‌نامیدند. گروهان سوم به فرماندهی ستوانیکم محمود اختر خاوری تلفات و ضایعات خوبی به دشمن وارد می‌کرد، گروهان دوم ما به فرماندهی ستوانیکم محمد علی محمودآبادی در روی ارتفاعات کوره موش مستقر بودند.

گردان ۱۱۰ به علت کمبود پرسنل گروهان یکم را سازماندهی نکرده بود و ما فاقد گروهان یکم بودیم، اما گروهان ارکان گردان در داخل شهر پل ذهاب و دسته خمپاره ۱۲۰ مم و دسته موشک تاو در خط مقدم و در نزدیکی گروهان سوم در میان باغات اطراف شهر مستقر بود و از آنجا دشمن

را زیر آتش می‌گرفت. عدم آشنایی پرسنل به نحوه جنگیدن، عدم وجود امکانات سنگری و نبود فرصت کافی باعث شده بود که همه پرسنل بدون سرپناه و سنگر مستحکم باشند. اغلب بچه‌ها یک چاله کنده بودند که بنام سنگر انفرادی نامیده می‌شد و به هنگام گلوله باران دشمن، ما به همین چاله‌ها پناه می‌بردیم. اما بعضی از سربازان در داخل همین سنگرها هم ترکش می‌خوردند.

وقتی که دشمن به صورت آتشباری شلیک می‌کرد، تمام منطقه پدافندی گردان و شهر پل ذهاب و روستاهای اطراف آن زیر آتش شدید قرار می‌گرفت. روزهای اول جنگ هواپیماها بطور مداوم شهرها را بمباران می‌کردند. وضعیت سایر جبهه را از رادیو گوش می‌کردم، از همه جا خبرهای ناگواری به گوش می‌رسید. دشمن در همه جبهه‌ها پیشروی داشت. همان روزهای اول جنگ قصر شیرین سقوط کرد. و به دست دشمن افتاد. کمتر از ۱۰ روز از شروع جنگ نمی‌گذشت که من مجروح شدم، و برای همیشه از حضور در جبهه معاف گردیدم. همانطور که گفتم منطقه پدافندی به‌طور مداوم توسط توپخانه‌های دشمن گلوله باران می‌شد و برابر آماری که رکن یکم گردان اعلام کرده بود تا آن تاریخ نزدیک به ۴۰ نفر از گردان ما شهید و ۱۵۰ نفر مجروح شده بودند.

در یک روز بعدازظهر دشمن با توپخانه منطقه ما را زیر آتش داشت. آن روز هشتم مهرماه بود. یکی از گلوله‌های توپ در نزدیکی خمپاره‌های ما به زمین خورد و سرباز بیسیم‌چی بنام عبدا.. زاده در دم شهید شد و من هم تعداد زیادی ترکش خوردم که تعدادی از ترکش‌های ریز به سرو صورت و دست و پاهایم اصابت کرد. ترکش‌ها به لب بالا، زبان، فک، گردن، حنجره و بعضی به زیر زبان من اصابت کرد و در آن لحظه حدود ۹ عدد از دندان‌هایم

را از دست دادم. خون تمام سر و صورت مرا فرا گرفته بود. حالت بسیار بدی داشتم در حالی که به شدت از ناحیه لب و دهان و گلو احساس درد و سوزش شدید داشتم.

گروه‌بان سید جعفر علمدار با یک دستگاه جیب حامل تفنگ ۱۰۶ مرا به دسته بهداری برد. دسته بهداری گردان در یک ساختمان مخروبه در داخل شهر پل ذهاب مستقر بود و استوار مژدگانلو و استوار شهریاری پزشک‌یاران گردان بودند که کار جراحی از آنها ساخته نبود، چون وضعیت من نیاز به جراحی داشت. زخم‌های من در آنجا پانسمان شد و یک آمپول مسکن و آرام‌بخش به من تزریق کردند. ستوان نظریان* مسئول رکن یکم مشخصات را در دفتر ثبت مجروحین یادداشت نمود و من توسط یک دستگاه آمبولانس که مربوط به ژاندارمری بود همراه با چند نفر مجروح دیگر به کرمانشاه منتقل شدیم.

شهر کرمانشاه وضعیت خوبی نداشت. به فاصله هر یک ساعت وضعیت قرمز می‌شد یعنی از رادیو آژیر خطر حمله هوایی شنیده می‌شد و همه مردم به زیر زمین‌ها و پناهگاه‌ها می‌رفتند. من به خاطر ترکش خوردگی در ناحیه پا هم نمی‌توانستم راه بروم و همه جابه‌جایی‌های من با برانکارد بود. در کرمانشاه آنقدر حالم بد بود که متوجه نشدم در کدام بیمارستان هستم و هنوز هم اسم آن بیمارستان را به‌خاطر ندارم.

با تاریکی شب خاموشی مطلق بر شهر سایه افکند، کار درمان و امداد رسانی در تاریکی خیلی مشکل بود و کار با چراغ قوه انجام می‌شد. شب اول که من در بیمارستان کرمانشاه بودم چند بار وضعیت قرمز شد. مسئولین بیمارستان به خاطر بمباران‌ها مجروحین را به طبقه زیرین بیمارستان انتقال

* ستوان نظریان (سرهنگ نظریان) در نوروز سال ۸۵ در مشهد وفات یافت. روحش شاد باد.

شش ماه سکوت / ۱۲۳

می دادند. اما جا خیلی کم بود. تراکم مجروحین باعث شده بود که همه سر در گم باشند. تاریکی شب و عدم استفاده از روشنایی مزید بر علت شده بود. روزهای اول جنگ تعداد مجروحین و شهدا خیلی زیاد بود. از جبهه سرپل ذهاب، گیلان غرب و سومار و نفت‌شهر، مجروح پشت مجروح به بیمارستان‌های کرمانشاه می‌رسید و از آنجا هم به نوبت به تهران و سایر شهرهای دورتر از جبهه اعزام می‌شدند.

من به علت ترکش خوردگی از ناحیه زبان و دهان نمی‌توانستم صحبت کنم و این برایم خیلی مشکل بود. هر چه می‌خواستم نمی‌توانستم بگویم، اگر کاری داشتم قادر نبودم کارم را به پزشکان و پزشکیاران بگویم. هر چه با دست اشاره می‌کردم، کسی متوجه خواسته من نمی‌شد. از طرف دیگر راه هم نمی‌توانستم بروم، واقعاً روزهای سخت و دشواری بود.

من ۴۸ ساعت در کرمانشاه بودم که اکثر موقع‌ها بیهوش بودم و متوجه نمی‌شدم که پزشکان چه می‌کنند. غذای من سرم بود و بس. بعد از دو روز من و تعداد زیادی از مجروحین و شهدا را از کرمانشاه به تهران منتقل کردند. در بیمارستان کرمانشاه تعدادی از ترکش‌های مرا خارج نمودند، اما تعداد زیادی هنوز در سروصورت‌م باقی مانده بود، وقتی که هواپیمای سی ۱۳۰ در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست، نزدیک غروب بود. چند دستگاه آمبولانس در فرودگاه تهران حاضر بودند. من و سه نفر دیگر را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش فرستادند. وقتی که به محوطه بیمارستان رسیدیم شب فرا رسیده بود.

هنگامی که مجروحین از آمبولانس پیاده می‌شدند و برانکادر مرا روی زمین گذاشتند وضعیت باز هم قرمز شد و آژیر خطر هوایی باعث شد که آمبولانس‌ها هر چه سریع‌تر محل را ترک کردند و کسانی که به کمک ما آمده بودند تا ما را به داخل بخش ببرند همه به پناهگاه رفتند، اکثر مجروحین با پای خودشان رفتند اما برانکادر من همین‌طور در محوطه باقی

ماند و در یک آن متوجه شدم که هیچ کس در اطراف من نیست. هوا کاملاً تاریک بود و ترددی در سطح بیمارستان انجام نمی‌شد. شاید بیش از نیم ساعت من در محوطه بودم، نه می‌توانستم فریاد بزنم و نه می‌توانستم راه بروم. کم‌کم باران پاییزی هم شروع شد و منم می‌آمد و تمام لباس‌هایم خیس شده بود. من اصلاً حال خوشی نداشتم. درد و سوزش از یک طرف و باران از طرف دیگر مرا کلافه کرده بود. بعد از حدود یک ساعت، یک نفر عابر پیاده که به نظرم از کارکنان بیمارستان بود و از یک ساختمان به ساختمان دیگری می‌رفت، پایش به برانکادر من گیر کرد. بعد با چراغ‌قوه‌ای که در دست داشت آن را روشن کرد و متوجه شد که یکی از مجروحین جا مانده است.

بعد از چند لحظه چند نفری آمدند و مرا با برانکادر به داخل بخش جراحی بردند. ضعف جسمانی بر اثر خارج شدن خون زیاد و نخوردن غذا در چند روز گذشته، کاملاً بر من مستولی شده بود و رمق نداشتم. وقتی که در داخل بخش روی تخت قرار گرفتم پرستار بخش خون و آب بارانی که در اطراف چشم من جمع شده بود پاک کرد.

وقتی چشم خود را باز کردم، مشاهده نمودم که کلیه پنجره‌ها را با پارچه مشکی پوشانده‌اند تا نوری از پنجره بیرون نشود. آن زمان کلیه شهرها و روستاها خاموشی را رعایت می‌کردند، حتی وسایل نقلیه با چراغ خاموش حرکت می‌کردند تا توسط هواپیماهای دشمن دیده نشوند. بیمارستان ۵۰۱ ارتش هم کاملاً رعایت خاموشی را به عمل می‌آورد.

آن شب هم به من سرم غذایی وصل شد و هم یک آمپول آرام‌بخش به من تزریق گردید که کمی از دردهایم کاسته شد. فردای آن شب دکتر سرهنگ هومند از بخش بازدید کرد. بعدها متوجه شدم ایشان رئیس بیمارستان ۵۰۱ تهران می‌باشند. ایشان دستورات لازم را به سرهنگ ۲ دکتر

خلیلی دادند. ابتدا ریش مرا با تیغ تراشیدند تا برای عمل جراحی آماده شوم. روز بعد فک مرا جا انداختند و دو روز بعد ۹ عدد از دندان‌هایم که بر اثر ترکش از بین رفته بود و ریشه‌های آن دندان‌ها هنوز در لثه‌ام بود در آوردند. به نظرم زبانم را منگنه زده بودند، بعد تعدادی ترکش ریز که در زبانم بود در آوردند و خلاصه معالجاتی اساسی را روی بدن من انجام دادند، در بیمارستان ۵۰۱ امکانات پزشکی خوبی بود. من مدت ۱۹ روز در آن بیمارستان بستری بودم، اما هنوز نمی‌توانستم صحبت کنم.

دکتر دستور داده بود که من کلیه خواسته‌هایم را روی کاغذ بنویسم و به خاطر همین یک خودکار و دفترچه به من داده بودند. من فقط با نوشته به بقیه تفهیم می‌کردم که چه چیزی نیاز دارم. من آخرین تلفن را از کرمانشاه به منزلمان در مشهد زده بودم و آن هم موقعی بود که ما در پادگان بیستون بودیم و هنوز جنگ شروع نشده بود. فکر می‌کنم ۳۰ شهریور بود. من در هشتم مهرماه مجروح شدم و دهم مهرماه به تهران رسیدم و ۱۹ روز هم بستری بودم آخرهای مهرماه بود.

خانواده‌ام هیچ اطلاعی از من نداشتند و من هم هیچ اطلاعی از آنها نداشتم، فقط گفته بودند که من مجروح شده‌ام و کسی از محل و مکان من اطلاعی نداشت. خانواده‌ام فکر کرده بودند من شهید شده‌ام، چون کسی از جبهه به مشهد نمی‌آمد مگر اینکه مثل من مجروح شده باشد. وسیله ارتباطی مانند تلفن هم نبود. یعنی از پل ذهاب به مشهد ارتباط تلفنی مقدور نبود. چون همه شهر را ترک کرده بودند. بعد هم که من مجروح شدم و امکان تلفن زدن نشد.

بعد از ۱۹ روز بستری با یک ماه استراحت پزشکی از بیمارستان ۵۰۱ مرخص شدم. به خاطر ترکش که به کمرم خورده بود، نمی‌توانستم زیاد راه بروم. یعنی هر ۱۰۰ متر باید به زمین می‌نشستم و استراحت می‌کردم، بعد مجدداً راه می‌افتادم.

وقتی از در بیمارستان خارج شدم، روی یک ورق کاغذ نوشتم، می‌خواهم به راه‌آهن بروم، یک تاکسی برایم بگیرید. سرباز دژبان در بیمارستان این کار را برایم انجام داد و من با یک تاکسی به راه‌آهن تهران رفتم.

هیچ وسیله‌ای همراهم نبود به جز مقداری قرص و دوا که داخل یک پلاستیک بود و لباس‌هایم همان لباس‌های نظامی ترکش خورده بود با یک دمپایی که از بیمارستان آورده بودم. سرو صورتم هنوز متورم بود و چند تا پانسمن هم داشت.

در ایستگاه راه‌آهن هم با نوشته به بقیه می‌فهماندم که من بلیط می‌خواهم. سایر مسافرین برایم بلیط تهیه کردند. وقتی که می‌خواستم از پله‌های ایستگاه پایین بروم مقدور نشد. نماینده ارتش یا همان دژبان راه‌آهن یک برانکادر برایم تهیه نمودند و مرا از داخل سالن به پایین بردند و در داخل کوپه مربوطه اسکان یافتیم.

در داخل راهرو قطار یکی از همکاران را به نام استوار کلوید را شناختم، با زدن ضربه به در کوپه، او متوجه من شد اما مرا نشناخت، من با اشاره به او گفتم بیا داخل کوپه، ایشان آمد کنار من نشست و من با نوشته به او فهماندم که کی هستم. او یک سال پیش به لشکر ۲۸ کردستان منتقل شده بود اما قبل از آن ما حدود ۱۴ سال در گردان ۱۱۰ خدمت کرده بودیم. او نحوه مجروحیت مرا سؤال کرد، من هم به صورت خلاصه برایش نوشتم و بعد او هم از زندگی‌اش در سنندج تعریف کرد که او هم زندگی غم‌انگیزی داشت. او گفت با شروع جنگ زن و بچه‌ام را به مشهد فرستادم. اما تمام وسایل زندگی‌ام در شهر سنندج بر اثر بمباران از بین رفته است و اکنون هیچ وسیله‌ای برایم باقی نمانده است.

بعد از اینکه دو ساعتی گذشت یکی دیگر از همکاران را به نام استوار اصغر قربانی از کنار کوپه ما گذشت، او را هم دعوت به کوپه کردیم و خلاصه بعد از جابه‌جایی با سایر مسافرها، ما ۳ نفر تا مشهد با هم بودیم. بعد از

ایستگاه گرمسار هوا تاریک شد و قطار هم در خاموشی فرو رفت و اصلاً چراغ‌ها را روشن نمی‌کردند. به هنگام شام من یک پاکت شیر داشتم. اما بقیه مسافرین زیر پتو و با چراغ قوه شام می‌خوردند. آن شب هم گذشت.

فردا ساعت ۸ صبح به مشهد مقدس رسیدیم. از همان داخل قطار گنبد طلایی امام رضا را مشاهده کردم و از ته دل سلام دادم و عرض ادب نمودم. در ایستگاه راه‌آهن مشهد آن دو نفر همکار زیر بغل‌های مرا گرفتند و تا در منزل خودمان که در حوالی چهارراه میدان بار بود مرا کمک کردند. وقتی که در منزل باز شد دخترم فاطمه و پسرم محمدرضا سراسیمه دویندند به داخل منزل و به همسرم گفتند، دو سه نفر آمدند در منزل، یعنی بچه‌هایم مرا شناختند. بعد که همسرم به در خانه آمد، استوار قربانی نحوه مجروحیت مرا برای او شرح داد و بعد همسرم و بچه‌ها متوجه شدند که من زنده هستم.

خانواده‌ام ضمن اینکه شوکه شده بودند خیلی گریه کردند و بعد همسایه‌ها جمع شدند. خلاصه ماجرای عجیبی بود. روزهای بعد پدر و مادر و برادر و خواهرانم و به دنبال آن فامیل برای دیدن من آمدند. صحبت نکردن من چند ماه طول کشید. تا کم‌کم توانستم آرام آرام صحبت کنم. من بقیه خدمتم را در پادگان مشهد گذراندم و در باقیمانده گردان انجام وظیفه می‌نمودم.

حدود یک سال نمی‌توانستم غذا بخورم که با نی و شلنگ غذا می‌خوردم و حدود ۶ ماه نمی‌توانستم صحبت کنم بعدها متوجه شدم که تعداد زیادی از همکاران ما در جبهه پل ذهاب و گیلان غرب شهید و مجروح شده‌اند. از میان شهدای کادر استوار بابایی، استوار مزنگی و ستوان بنایی از توپخانه و استوار اسفندیانی، استوار حسنی، ستوانیکم اختر خاوری را بخاطر دارم. استوار مقدسی از دسته خمپاره پایش قطع شد و تعدادی از مجروحین کادر را که به خاطر دارم. ستوانیکم محمودآبادی، ستواندوم

کریمی، ستوان باقری کوشک، گروهبان حسینی صومعکی، گروهبان علمدار، استوار گلی و شهدایی مانند گروهبان تاجیکی، گروهبان آهنکش، گروهبان سعیدی، ستوان یوسفی بودند. و تعدادی از سربازان شهید را هنوز فراموش نکرده‌ام. سرباز آبکار، سرباز بیژن‌فر، سرباز عبدالله‌زاده، سرباز جاقوری، سرباز رضا عباسی، سرباز جعفری بودند.

تعداد شهدا و مجروحین گردان ۱۱۰ به خصوص در یک سال اول جنگ خیلی زیاد بود. خداوند روح پاک شهدای جنگ را با شهدای کربلا محشور بگرداند. در اینجا شایسته است درود و سلام بفرستیم به روح پر فتوح شهید ستوانیکم محمود اختر خاوری و شهید سرهنگ دوم پرویز حیرانی که فرمانده گروهان و فرمانده گردان من در روزهای اول جنگ بودند.



جبهه غرب

پیروزی توأم با تلخی فراوان

جانناز ستوان پیاده حسن اسماعیل‌زاده^۱

با توجه به اینکه من از اول جنگ تا سال ۶۵ در گردان ۱۱۰ و در گروهان دوم پیاده خدمت کرده‌ام و در تمام عملیات‌های گردان نیز شرکت داشتم، خاطرات بسیار زیادی از جبهه و جنگ، ایثار و فداکاری بچه‌های خط مقدم دارم، اما به علت اینکه مؤلف کتاب که از هم‌زمان نزدیک من است از من خواسته تا خاطره‌ای در مورد جبهه گیلان‌غرب و تنگ حاجیان بگویم، تا در کتاب حماسه سازان تنگ حاجیان درج گردد، لذا فقط در رابطه با آزادی منطقه گیلان‌غرب و تنگ حاجیان خاطره‌ای را بیان می‌نمایم.

گردان ما از اواسط آبان‌ماه سال ۵۹ به جبهه گیلان‌غرب وارد شد. چند روزی را ما در منطقه کاسه‌گران و نزدیکی روستای زرنه مستقر بودیم تا شناسایی‌ها انجام بگیرد، سپس در یک حمله روزانه علیه دشمن شرکت نمودیم. تک روزانه ما در روز عاشورای حسینی بود. از ابتدای صبح دو گروهان دوم و سوم به حالت خط زنجیر^۲ یا خط دشتبان از غرب شهر به سمت باغ علایی^۳ و ارتفاعات چغالوند^۴ شروع به پیشروی کردیم.

اوایل جنگ هیچ کس تجربه کافی نداشت. در واقع ما بدون برنامه و بدون طرح‌ریزی شروع به حرکت کردیم، تا بادشمن تماس حاصل کنیم و با آنها درگیر

۱- در سال ۱۳۵۲ به استخدام ارتش در آمد. در زمان عملیات گروهان دسته پیاده بوده اما او به جای فرمانده دسته، رهبری دسته را به عهده داشته است. اهل فریمان به مدت ۷۰ ماه جبهه دارد. در سال ۱۳۸۲ بازنشسته گردید.

۲- خط دشتبان یا خط زنجیر: تمام پرسنل شرکت کننده در عملیات همه در یک صف و در یک خط مستقیم به سمت دشمن می‌روند.

۳- باغ علایی: یک باغ معروف در غرب گیلان‌غرب و نزدیک تنگ حاجیان

۴- کوه چغالوند: یک کوه در جنوب تنگ حاجیان

شویم، به جز همان روزهای اول و ماه‌های نخست هیچ وقت ما عملیاتی را در روز نداشتیم، تمام حمله‌های ما توأم با غافلگیری و در تاریکی شب بود. مأموریت ما گرفتن تماس فیزیکی با دشمن و سپس عقب راندن آنها از تنگ حاجیان و کوه‌های اطراف آن بود. در یک ساعت اول ما دشمن را نمی‌دیدیم و دشمن هم ما را نمی‌دید. تا اینکه کم‌کم تانک‌های دشمن از دور پیدا شد و شروع به تیراندازی کردند.

با گروهان‌های پیاده ما توپ^۱ ۱۰۶م و موشک تاو^۲ که هر دوی این سلاح‌ها سوار بر خودرو هستند نیز همراه ما می‌آمدند. گردان ما چند دستگاه تانک هم داشت که مقداری عقب‌تر از ما حرکت می‌کردند و در حقیقت پشتیبانی آتش ما را تشکیل می‌دادند، زمین منطقه حالت کشاورزی را داشت و ذو عارضه^۳ هم بود. اما از اول مهر که جنگ شروع شده بود کشاورزان زمین‌ها را رها کرده و رفته بودند.

بعد از اینکه ما با دشمن درگیر شدیم، آتشبار توپخانه هم شروع به تیراندازی کرد. آن زمان من گروهان جوانی بودم که حدود ۶۰ نفر سرباز تحت امر من بود و من به عنوان گروهان دسته هدایت این سربازان را بعهده داشتم. و سمت دسته ما بطرف جنوب منطقه عملیات و سمت کوه چغالوند بود. گروهان سوم راست و شمال و دامنه کوه بر آفتاب مأموریت داشت و به سمت تنگ حاجیان می‌رفتند.

بعد از این که یگان‌های ما به ۷۰۰ متر خاکریز اول دشمن رسید، دنیایی از آتش سنگین توپخانه و خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و تانک‌ها به سمت ما روانه شد، گر چه توپخانه‌ها و تانک‌های ما هم شلیک می‌کردند، اما حجم آتش دشمن به مراتب از ما قوی‌تر و زیادتر بود. بچه‌های پیاده نظام کاملاً زمین‌گیر شده بودند تا از شدت آتش کاسته شود. آن روز آنقدر توپخانه‌های دو

^۱ - توپ یا تفنگ ۱۰۶ م: اسلحه‌ای است سنگین و سوار بر خودرو و ضد تانک می‌باشد.

^۲ - موشک انداز تاو: اسلحه‌ای است ضد تانک و هدایت شونده و سوار بر خودرو جیپ

^۳ - ذو عارضه: به زمین‌هایی که دارای پستی و بلندی باشند می‌گویند.

طرف شلیک کردند که تمام منطقه عملیات را هاله ای از گردو خاک پوشانده بود، و نیروهای دو طرف یکدیگر را نمی‌دیدند. اما به لحاظ اینکه دیدبان دشمن روی کوه چغالوند و همچنین روی ارتفاعات مشرف به تنگ حاجیان مستقر بود، تحرکات ما را که در یک دشت نسبتاً صاف بود به خوبی می‌دیدند و تصحیحات گلوله^۱ خود را به خوبی انجام می‌دادند و سد آتش شدیدی را ایجاد کردند.

آن روز چند فروند از هواپیماهای دشمن هم در آسمان منطقه ظاهر شدند و منطقه عقب گردان به طرف شهر گیلان غرب و محل استقرار توپخانه‌ها را بمباران کردند. بالگردهای ما هم در چند نوبت از پشت ارتفاعات بانسیران^۲ و برآفتاب، تانک‌های دشمن را که در دشت مستقر بودند مورد اصابت قرار داده و چندین دستگاه تانک به آتش کشیده شد.

تعدادی از شکارچیان تانک ما هم خود را به نزدیک خاکریز دشمن رساندند و ضربات کوبنده‌ای به نیروهای بعثی وارد نمودند. اما در مجموع آن روز نبرد ما یک نبرد نابرابر بود و تلفات بچه‌های گردان خیلی بالا رفت، من خودم از ناحیه زیر زانو یک ترکش ریز خوردم و توسط یک دستگاه آمبولانس به عقب جبهه رفتم. آن روز عملیات روزانه ما موفقیت آمیز نبود و نزدیک ظهر عاشورا از طریق گردان دستور عقب نشینی و قطع تماس با دشمن صادر شد و یگان‌ها به چند کیلومتر عقب‌تر برگشتند.

بعد از یک ماه از استراحت مجروح بودن مراجعت نمودم و به یگان مربوطه یعنی گروهان دوم رفتم، همان روزها قرار بود عملیات آزادسازی تنگ حاجیان در شب انجام بگیرد. روز ۵۹/۱۰/۱۲ گروهان ما در یک منطقه نزدیک روستای شاه‌مرادی مستقر بود و خود را برای یک عملیات شبانه آماده

۱- تصحیحات گلوله: اصلاح کردن محل گلوله توپ یا خمپاره بعد از اصابت به اطراف هدف توسط دیدبان

۲- بانسیران: رشته ارتفاعاتی در جنوب غربی گیلانغرب

می‌کرد. فاصله ما تا هدف حدود ۱۰ کیلومتر بود. هدف گروهان دوم ارتفاعات غربی تنگ حاجیان به طرف تنگ کورک و هدف گروهان سوم سمت شرق تنگ حاجیان و ارتفاعات بر آفتاب بود.

گروهان ما برای اینکه این مسافت طولانی را در شب عملیات نرود که بچه‌ها با خستگی زیاد نمی‌توانستند به دشمن حمله کنند، دستور داده شد که گروهان شبانه از پشت ارتفاع خارج از دید دشمن منطقه را دور بزند و خود را به جاده پادگان ابوذر به تنگ حاجیان برساند.

با تاریکی هوا گروهان با فرماندهی ستوانیکم حسن شمخالچیان^۱ حرکت خود را شروع کرد. آن شب هم هوا ابری و بارانی بود. همه بچه‌های شرکت کننده در عملیات دارای پانچو بودند و با کوله‌پشتی و یک تخته پتو، سلاح ژ۳، مهمات، قمقمه، جیب خشاب و سایر متعلقات راهپیمایی شبانه خود را شروع کردیم و تا نزدیک صبح راه می‌رفتیم، تا اینکه به جاده مورد نظر رسیدیم. زیر جاده یک پل بزرگ و آن طرف چند تا پل کوچک‌تر بود. به دستور فرمانده گروهان بچه‌ها زیر پل مستقر شدند. آن جاده در نزدیکی دشمن بود و هیچ ترددی روی آن انجام نمی‌گرفت.

ابتدا فرمانده گروهان قبل از روشن شدن روز بچه‌ها را توجیه کرد و اشاره نمود این جاده نه در دست خودی است و نه در دست دشمن، اما خیلی به منطقه پدافندی عراقی‌ها نزدیک است. سعی کنید تا غروب آفتاب هیچ کس از زیر پل بیرون نرود. اگر هم کار واجبی پیش آمد از شیارهای

^۱ - ستوانیکم شمخالچیان: یکی از افسران شجاع و دل‌آور ارتش بود که بعد از پیروزی در آن عملیات به یک درجه تشویق شد و تا پایان جنگ در یگان‌های لشکر ۷۷ بود. سرهنگ شمخالچیان در بهار سال ۸۵ وفات یافت روحش شاد.

حاشیه جاده و در زوایای بی‌روح^۱ حرکت کنید. دشمن روی ارتفاعات تنگ‌حاجیان و تنگ کورک مستقر است و به راحتی روی این منطقه دید دارد. امروز را کاملاً در زیر پل‌ها استراحت کنید، با شروع تاریکی ما نیز عملیات را شروع خواهیم کرد. همه سربازان از فرط خستگی و با پتو یا کیسه خوابی که همراه داشتند تا بعدازظهر خوابیدند. آن روز هم ابری بود و گاهی نم‌باران می‌بارید و گاهی هم قطع می‌شد. از آنجا که مستقر بودیم، هدف‌ها که همان رشته ارتفاعات بود بخوبی دیده می‌شد اما حد فاصل ما تا ارتفاعات مورد نظر زمین دارای پستی و بلندی بود که نیاز بود شناسایی شود.

آن روز ناهار که تن ماهی و مقداری نان بود بچه‌ها خوردند و همان زیر پل به تمیز کردن اسلحه‌ها مشغول شدند. بعد ستوان شمخالچیان مسئولین دسته‌های پیاده را جمع کرد و گفت بچه‌ها ما چند نفر باید یک مقدار رو به جلو برویم و تا هوا تاریک نشده منطقه و مسیر پیشروی را شناسایی کنیم. گروهان دارای سه دسته پیاده نظام بود که هر دسته حدود ۶۰ نفر پرسنل داشت. دسته یکم به فرماندهی استوار انصاری‌پور و گروهان گمنام و چند نفر درجه‌دار دیگر بود که هدف آنها که سمت راست تنگ‌حاجیان و ارتفاع نسبتاً بلندی بود تعیین شد. فرمانده گروهان گفت خودم با دسته دوم در وسط ارتفاعات بین دو دسته دیگر یکم و سوم (حد فاصل تنگ کورک و تنگ‌حاجیان) هستم. استوار جدی مسؤل مخابرات و گروهان ایمانی با من هستند. اما دسته سوم با فرماندهی گروهان اسماعیل‌زاده (خودم) هدف‌های سمت راست یعنی تنگ‌کورک را تصرف خواهید کرد. گروهان دهقان‌پور و

^۱ - زاویه بی‌روح: جایی یا محلی است که در تیرس دشمن می‌باشد. اما آن محل دیده نمی‌شود.

گروهبان مجتبی گلمکانی هم در دسته من بودند. البته گروهان تعداد دیگری درجه‌دار و افسر وظیفه داشت که من اکنون اسم آنها را فراموش کرده‌ام. ما چند نفری که اشاره کردم از یک شیار به طرف هدف‌ها حرکت کردیم و پشت یک تپه کوچک درازکش شدیم. هر مسئول دسته‌ای سمت پیش روی خود را با قطب‌نما نشانه می‌گرفت و گرای آن را می‌خواند تا در تاریکی شب مسیرها را اشتباه نرود. هدف من یعنی تنگ کورک، از بقیه بچه‌ها دورتر بود. در پایین تنگ یک روستایی دیده می‌شد که خالی از سکنه به نظر می‌رسید. من از فرمانده گروهان سؤال کردم اسم روستا چیست؟ و ایشان با مراجعه به نقشه منطقه گفت، روستای کورک است که چند تا روستای دیگر بنام قاسم‌آباد، روستای گورسفید هم روی نقشه بود. اما آنجاها دیگر هدف ما نبود.

من از آنجا با دوربین کاملاً مسیر پیشروی را نگاه می‌کردم و با دوربین گرای بلندترین نقطه ارتفاعی تنگه کورک را گرفتم. گرای آن خاطر من نیست اما می‌دانم مسیر ما تقریباً شمالی جنوبی بود و فاصله هم حدود ۲ کیلومتر به نظر می‌رسید. زمین مسیر پیشروی پستی و بلندی زیادی نداشت. اما کوه بازی دراز در شمال غرب آن منطقه از همه کوه‌های اطراف بلندتر بود، و آنجا در تصرف عراقی‌ها قرار داشت. گر چه هوا ابری بود و آفتاب نمی‌تابید اما بر اثر بارندگی شب قبل هوا فاقد گرد و غبار بود و شناسایی نظری خوب بود. اما ما همه اطلاعات منطقه را نداشتیم و استعداد دشمن برای ما نامشخص بود.

یکی از عوامل پیروزی در جنگ اطلاع داشتن از وضعیت دشمن است. ما باید استعداد، ترکیب، هویت، و روحیه دشمن را بشناسیم تا بتوانیم بر دشمن فائق آییم. آن روز بعدازظهر خیلی تلاش کردم حرکات و نحوه استقرار و سنگرهای پدافندی دشمن را کشف نمایم. اما به علت دور بودن فاصله و

کوهستانی بودن منطقه این امر مقدور نشد. بعد از گرای هدف که آن را یاداشت کردم به محل تجمع گروهان مراجعت کردم. قبل از تاریکی هوا بیسیم‌چی دسته‌ها با بیسیم فرمانده گروهان هم چانل^۱ شدند و استوار جدی مسئول مخابرات گروهان بچه‌های بیسیم چی را کاملاً توجیه و سفارشات لازم را در رابطه با عدم استفاده از بیسیم قبل از کشف تک^۲ به بیسیم‌چی‌ها گوشزد کرد. در دسته تحت امر من دو نفر روحانی داوطلب جنگ نیز وجود داشت. اسم این دو نفر یوسفی و ازغندی بود که همانند سربازان لباس سربازی به تن داشتند و این دو نفر از بقیه پرسنل بیشتر مهمات^۳ حمل می‌کردند. کوله پشتی آنها به جای خوراکی و وسایل دیگر فقط فشنگ بود، به طوری که بند کوله پشتی‌ها آنها تحمل بار سنگین مهمات را نداشت و با طناب آن را بسته بودند. آن شب هوا ابری و گاهی باران هم می‌بارید، اما هوا زیاد سرد نبود، بطور کلی منطقه گیلان غرب هوای سردی ندارد و معتدل است.

وقتی هوا رو به تاریکی می‌رفت فعالیت بچه‌ها بیشتر شد. چون دشمن دیگر نمی‌توانست ما را ببیند. اغلب بچه‌های گروهان از سربازان منقضی خدمت سال ۵۶ بودند که به آنها سربازان احتیاط می‌گفتند. آنها را برحسب ضرورت و نیاز به جبهه احضار کرده بودند تا ۶ ماه خدمت کنند و اکثر آنها متأهل و دارای زن و بچه بودند. گرچه آنها سربازان ورزیده‌ای بودند، اما در چشم بعضی از آنها نگرانی موج می‌زد. سال ۵۹ که جنگ شروع شد تا آخر نیمه اول سال ۶۰ یعنی قریب یک سال اول جنگ وضعیت جبهه و جنگ خوب نبود، اکثر نقاط مرزی کشور در غرب و جنوب غرب در اشغال دشمن قرار داشت و نیروهای ما به علت کمی و کاستی، عدم انسجام، و وحدت

۱- هم چانل: در بیسیم‌ها برای اینکه بتوان با یکدیگر صحبت کرد باید طول موج بیسیم‌ها یکی باشد.

۲- کشف تک: یعنی متوجه شدن دشمن از حمله ما

فرماندهی از یک نابسامانی خاصی برخوردار بود و اغلب پیروزی‌ها با دشمن بود. این اعتقاد و ایمان در تک‌تک بچه‌ها بود که باید دشمن را از خاک ایران بیرون کرد. اما از خداوند بزرگ امید پیروزی داشتیم.

بعد از صحبت‌های فرمانده گروهان، دسته‌ها از یگدیگر مجزا شدند. من هم برای بچه‌ها چند لحظه‌ای صحبت کردم و نسبت به اهداف عملیات آنها را توجیه نمودم. بعد نزدیک به یک ربع ساعت به آنها فرصت دادم که نماز مغرب و عشاء را بخوانند و آماده حرکت شوند. آن شب کمتر کسی شام خورد. غذای ما فقط کنسرو بود و مقداری نان در داخل کوله‌پشتی که همراه می‌بردیم. آن زمان رمز عملیات نبود و بعدها هر حمله‌ای دارای رمز شد. جبهه در آن روز و در آن شب خلوت بود. صدای تیراندازی و درگیری کمتر شنیده می‌شد.

ساعت ۱۸:۳۰ غروب ۵۹/۱۰/۱۳ دسته‌های تک‌ور به سمت هدف‌ها حرکت کردند. همه به ستون یک و پشت سر هم از داخل شیارها و گاهی در زمین باز به سمت هدف حرکت می‌کردیم. بیسیم‌ها همه روشن اما هیچ پیامی ارسال نمی‌شد. قبل از شروع حرکت، قرار بر این شد که بعد از تصرف هدف‌ها، بچه‌ها گسترش پیدا کنند به طوری که همه دسته‌ها به یکدیگر متصل شوند. چون تمام هدف گروهان ۲ یک رشته کوه بود که از تنگ‌حاجیان تا تنگ‌کورک ادامه داشت فاصله این دو محل را دقیق نمی‌دانم. اما به نظرم ۲ الی ۳ کیلومتر می‌شد.

حرکت ما به سوی دشمن خیلی با احتیاط و با کندی صورت می‌گرفت، دشمن از شروع عملیات هیچ اطلاعی نداشت و جبهه در سکوت خودش فرو رفته بود. اما بر حسب یک روش جاری گاهی دشمن یک گلوله منور را شلیک می‌کرد و مدتی روشنایی آن در آسمان بود، که در این حالت بچه‌ها

بلافاصله درازکش می‌کردند تا دیده نشوند. بعد بلند می‌شدند و حرکت ادامه پیدا می‌کرد. من سعی کردم بچه‌ها را از نزدیک روستای کورک نبرم. چون احتمال می‌دادم در داخل خانه‌های مخروبه روستا عناصری از دشمن باشد. قصدم این بود مستقیم ارتفاعات را تصرف کنیم تا در روشنایی روز بر اوضاع و احوال منطقه مسلط باشیم. دشمن بر خلاف تنگ حاجیان که نیروهای زیادی به کار برده بود، در تنگ کورک نیروهای کمی داشت. درگیرهای ما وقتی شروع شد که ما نزدیک خط الرأس^۱ کوه بودیم. نزدیک ساعت ۴:۰۰ بود که دشمن متوجه حضور ما در روی ارتفاعات شد و به سمت ما تیراندازی کرد. من قبلاً بچه‌های دسته را توجیه کرده بودم که هر چه زودتر به بالای کوه برسیم پیروزی ما راحت‌تر است.

سلاح‌های موجود در دسته پیاده، ۳، تیربار ژ۳، آرپی‌جی ۷ و تفنگ ۵۷م، نارنجک دستی و تفنگی بود. سلاح دیگری نداشتیم. به محض اینکه ما با دشمن درگیر شدیم، تعداد زیادی گلوله منور در آسمان روشن شد و تیراندازی‌ها شدت پیدا کرد. روشنایی منور برای ما هم خوب بود چون بهتر منطقه را می‌دیدیم. با توجه به اینکه دشمن متوجه نیروهای ما شد و به قول معروف تک کشف شده بود، به سرباز عباس‌زاده شهری گفتم فوراً با بیسیم تماس بگیر و به فرمانده گروهان بگو که ما با دشمن درگیر شدیم. بعد فرمانده گروهان گفت، هر چه سریع‌تر هدف مورد نظر را اشغال کنید، تا چند لحظه دیگر خمپاره‌ها هم تیراندازی می‌کنند.

خمپاره‌انداز ۸۱م ما در همان نزدیک جاده مستقر بود و خمپاره ۱۲۰م گردان کمی عقب‌تر بود. آنها هم شروع کردند، بعد توپخانه‌های خودی تمام منطقه دشمن را زیر آتش گرفتند. ما در شروع درگیری چند نفر مجروح و شهید دادیم، اما هدف را گرفتیم. دشمن هم مقاومت کمی داشت و زود درگیری تمام

۱- خط الرأس: بالاترین نقطه یا محل برخورد دو دامنه در بالا

شد. از ساعت ۵:۰۰ صبح به بعد بر اوضاع مسلط شدیم و سمت چپ تنگ کورک در تصرف ما بود. دسته دوم که خود فرمانده گروهان هم آنجا حضور داشت هدفش را گرفته بود، اما دسته یکم که روی تنگ حاجیان بود، نتوانسته بود به بالای کوه برسند و تلفات زیادی داده بود. ما از داخل بیسیم و پیام‌هایی که رد و بدل می‌شد، متوجه می‌شدیم اما پیروزی دسته ما هم موقتی بود. صبح که هوا روشن شد. یک گردان کماندوی دشمن و یک گردان پیاده کوهستان دشمن از دو جناح به طرف ما یورش آوردند. تانک‌های دشمن از سمت چپ و راست ارتفاع منطقه ما را می‌کوبید. هوا کاملاً روشن شده بود که گروهبان نوروز محمدی با ماشین برای ما مهمات آورد. در نزدیک روستای کورک ماشین مهمات مورد اصابت گلوله قرار گرفت و خودش هم تیر خورد. او از ناحیه پا تیر خورد و نتوانست برای ما مهمات بیاورد.

با توجه به مقاومت زیاد سربازان ما به دلیل استعداد دشمن که خیلی زیاد بود و گردان دشمن فشار غیر قابل وصفی را می‌آورد، اغلب بچه‌های ما آنجا شهید شدند و تعداد زیادی هم مجروح گردیدند. من به طور مداوم از فرمانده گروهان تقاضای نیروی کمکی می‌کردم. اما گروهان دستش خالی بود و حتی گردان هم نیروی احتیاط نداشت. البته نیروی احتیاط را در تنگ‌حاجیان که مهم‌تر از تنگ‌کورک بود به کار گرفته شد.

نزدیک ظهر من با بیسیم به فرمانده گروهان گفتم از ۶۰ نفر ما فقط حدود ۱۰ نفر سالم مانده‌اند و همه شهید شدند و دشمن هم در حال پیشروی می‌باشد. فرمانده گروهان دستور داد خودتان را به سمت دسته دوم بکشید. ما هم تعدادی مجروح را با خودمان آوردیم و حدود یک کیلومتر یا کمتر به سمت چپ ارتفاعات آمدیم اما شهدا آنجا ماندند و از دسته دوم هم تعداد نیروی کمکی به طرف ما آمد و ما در پشت تخت سنگ‌ها پناه گرفتیم و

مقاومت کردیم. عملیات چند روز طول کشید، سرانجام تنگ حاجیان سقوط کرد و به دست نیروهای ما افتاد، اما دشمن بارها و بارها با جمع‌آوری نیروهایش قصد پاتک^۱ را داشت که هر بار با تلفاتی عقب‌نشینی می‌کرد. هواپیماهای جنگنده دشمن در یک روز چند بار منطقه را بمباران می‌کردند. در همان روزها یکی از هواپیماهای میگ دشمن توسط ضد هوایی خودی زده شد و خلبان آن اسیر شد. بالگردهای هوانیروز هم به خوبی تانک‌های دشمن را شکار می‌کردند.

آن زمان وسایل سنگر سازی نداشتیم، اما تعدادی سوله فلزی کوچک به ما داده بودند که فقط می‌توانستیم داخل آن بنشینیم و گنجایش دو الی ۳ نفر را داشت. اما با همان تخته سنگ‌ها و امکانات محلی سنگ‌های پدافندی را تکمیل نمودیم. گر چه ما در آن عملیات نتوانستیم تنگ کورک را تصرف کنیم، اما تنگ بسیار مهم حاجیان تصرف شد و جاده مواصلاتی گیلان‌غرب به پل ذهاب باز شد و راه‌های تدارکاتی و تردد یگانها به طرف پادگان ابودر گشایش یافت. سرانجام پیروزی توأم با تلخی زیاد به دست آمد. چون تعداد زیادی از شهدای ما در منطقه متصرفی دشمن و در دهانه تنگه به جا ماند و ما نتوانستیم آنها را به عقب بیاوریم. اما وقتی که خرمشهر در خردادماه سال ۶۱ آزاد شد، دشمن شکست خورده ارتفاعات گیلان‌غرب و مناطقی از غرب کشور را رها و عقب‌نشینی کرد.

آن وقت من به عنوان راهنما همراه با گروه تفحص^۲ اجساد شهداء را آوردم. اجساد فقط اسکلت داشتند و بعضی از آنها هم سر نداشتند. یا به هنگام حمل اسکلت‌ها سر آنها جدا شده و در سرازیری کوه به پایین پرتاب می‌شد، صحنه غم‌انگیزی بود. من بعدها در عملیات آبادان،

۱- پاتک: ضد حمله که دشمن انجام می‌داد.

۲- گروه تفحص: بعد از جنگ گروه‌هایی زیر نظر ستاد کل نیروهای مسلح تشکیل شد که با وسایل و تجهیزات در مناطق عملیاتی با کاوش زمین اجساد زیادی از شهدا را پیدا کردند.

۱۴۰/حماسه سازان تنگ حاجیان

فتح‌المبین، خرمشهر، رمضان، کربلای ۶، خیبر و بدر شرکت کردم و همه جا پیروزی داشتیم. اما عملیات تنگ کورک از صحنه‌های فراموش نشدنی سال‌های جنگ و جبهه است. گردان ۱۱۰ بعد از پیروزی در تنگ حاجیان تا تیرماه سال ۶۰ در آنجا مستقر بود و بعد تیپ ۵۸ ذوالفقاری با گردان ما تعویض شد و ما به آبادان اعزام شدیم. در اینجا درود و سلام می‌فرستیم بر شهدای گمنام سربازان بی‌نام و نشان و در صحنه‌های نبرد.



یادی از زمان جنگ ایران و عراق منطقه جنگی گیلان غرب خرداد ماه سال ۱۳۶۰
ستوان دوم قاسم کریمی

پیراهن عاریه ای

سرباز وظیفه جانباز رضا فروهی^۱

سرباز رضا فروهی که از تاریخ ۵۸/۱۲/۱۸ الی ۶۰/۱۲/۱۸ در گردان ۱۱۰ تیپ ۳ لشکر ۷۷ خراسان خدمت کرده است، در قسمتی از خاطرات خود در جبهه گیلان غرب بدین شرح توضیح می‌دهد:

با عنایت به اینکه من حدود دو سال از خدمت سربازی‌ام را در گردان ۱۱۰ خدمت کرده‌ام حداقل ۱۸ ماه آن را در جبهه‌های غرب و جنوب کشور سپری نمودم و یک بار از ناحیه دست دچار ترکش خوردگی شدم که اکنون جانباز هستم. من در مدت ۱۸ ماه که در جبهه بودم به عنوان خدمه و تیرانداز خمپاره ۸۱م در دسته ادوات گروهان دوم گردان ۱۱۰ بودم و خاطرات بسیار زیادی در این مدت به یادمانده و با توجه به اینکه ۲۷ سال از آن زمان می‌گذرد، هنوز روزهای ایثار و شهادت، از خودگذشتگی و شهامت سربازان و ارتشیان آن زمان را که جنگ تازه آغاز شده بود به یاد دارم.

از آنجایی که مؤلف کتاب - جناب سرهنگ کریمی از من خواسته است که خاطرات جبهه گیلان غرب را بیان کنم، فقط چند خاطره از آن جبهه می‌گویم. ایشان در آن زمان با درجه ستوان دومی، فرمانده دسته ادوات بود و من هم خدمه خمپاره ۸۱م در دسته ادوات بودم.

جبهه همه‌اش خاطره‌است. چه خاطرات تلخ و چه خاطرات شیرین و شکست و پیروزی همه و همه‌اش خاطره است. آن روزها که ما در جبهه

۱- سرباز رضا فروهی از تاریخ ۵۸/۱۲/۱۸ تا ۶۰/۱۲/۱۸ در گردان ۱۱۰ و در جبهه انجام وظیفه نمود، مجروح جنگی می‌باشد. در زمان عملیات تنگ حاجیان خدمه خمپاره ۸۱ م م بوده و در حمیت ایستادن من سرب داشته است. اکنون کارمند سازمان آب در مشهد می‌باشد. رضا فروهی اهل مشهد و متولد ۱۳۴۰ می‌باشد.

گیلان غرب بودیم، برای استحمام به شهر گیلان غرب می‌رفتیم، شهر تا جبهه ما حدود ۱۰ کیلومتر فاصله داشت و مستقیم زیر گلوله توپخانه دشمن بود، اغلب ساکنین شهر را ترک کرده بودند و تعداد اندکی زندگی می‌کردند. تعداد انگشت شماری مغازه هم فعال بود حمام عمومی شهر، یک قهوه‌خانه، چند تا خواروبار فروشی، یک جگرکی، یک آرایشگاه و یک قصابی و کفافی و ... یک روز تعداد ۱۵ الی ۲۰ نفر سرباز به حمام عمومی رفته بودند که دشمن یک گلوله توپ به شهر شلیک کرد و اتفاقاً به دیوار مجاور حمام برخورد کرد و تعداد زیادی از شیشه‌های حمام شکست و گردو خاک زیادی ایجاد کرد و چند نفر هم از مردم عادی مجروح شدند. اما آن تعداد سرباز که داخل حمام بودند سراسیمه بیرون ریختند و تعدادی از آنها نیمه عریان بودند و چند دقیقه بعد مجدداً به داخل حمام برگشتند و لباس‌های خود را پوشیدند. من هم مانند آنها در حمام و اطراف آنجا سرگردان بودم اما وقتی که به حمام مراجعه کردم تا که بلوز نظامی و کلاه خود را بردارم متوجه شدم که بلوز نظامی من بر اثر ترکش سوراخ سوراخ شده و غیر قابل استفاده شده است.

در لحظه انفجار حدود ۳۰ ثانیه قبل از انفجار، من با زیرپوش جهت خوردن آب در راهرو حمام بودم، وگرنه من هم در داخل حمام تکه‌تکه می‌شدم. با همان وضعیت من به بیرون حمام آمدم و در آن حوالی یک آرایشگر بود که سربازان معمولاً آنجا سرشان را اصلاح می‌کردند. آن آرایشگر یک پیراهنی به من داد که من پوشیدم و قرار شد هفته بعد آن را به وی برگردانم. هفته بعد که برای پس دادن پیراهن به آرایشگاه مراجعه کردم، دیدم که گلوله توپ مغازه آرایشگاه را تخریب کرده و آرایشگر هم شهید شده است. خیلی متأثر و ناراحت شدم که زمان جنگ علاوه بر سربازان و نظامیان که در جنگ بودند، مردم غیور مرز نشین و نزدیک جبهه هم تلفات می‌دادند.

برو خدا را شکر کن

یک خاطره هم از سرباز جواد عموئیان بگویم که او برایم تعریف می‌کرد. او می‌گفت در حمله به تنگ حاجیان در گیلان غرب یک افسر عراقی را اسیر گرفتیم که او جلیقه ضد گلوله به تن داشت، من جلیقه را از او گرفتم و خودم استفاده می‌کردم و او هم به عقب جبهه تخلیه شد. یک روز استوار نجفزاده به من گفت من می‌خواهم به پادگان ابوذر بروم، اگر ممکن است جلیقه ضد گلوله‌ات را به من بده بیوشم و غروب که برگشتم به شما پس می‌دهم، چون در مسیر دشمن جاده را با خمپاره و توپخانه می‌کوبد و جاده خطرناکی است. من با بی‌میلی جلیقه را به او دادم و فکر می‌کردم استوار نجفزاده این غنایم جنگی را پس نمی‌دهد، اما غروب آن روز که استوار نجفزاده از پادگان ابوذر به تنگ حاجیان برگشت خیلی از من تشکر کرد و گفت جواد! به خدا اگر امروز این جلیقه تن من نبود کشته می‌شدم. گفتم چگونه؟ او گفت وقتی از بالای کوه به نزدیک تنگ حاجیان رسیدم و می‌خواستم خودم را به جاده برسانم دیدبان عراقی مرا دید و یک پنج‌تابی حواله‌ام کرد. اوایل جنگ دشمن ۵ قبضه توپ را که یک آتشبار بود همزمان شلیک می‌کرد که معروف به خمسه خمسه بود یعنی ۵ تا ۵ تا که این اصطلاح در جبهه مرسوم بود.

استوار نجفزاده می‌گفت ۵ تا گلوله توپ در ۵ طرف من و به فاصله نزدیک منفجر شد و صدای ترکش‌ها را از کنار گوشم حس کردم و چند تابی هم به بدن من خورد که جلیقه ضد گلوله مانع عبور آن به بدن من شد. یکی از ترکش‌ها از پشت به من خورده بود که از جلیقه هم عبور کرده و به بلوز من رسیده و رو بروی مهره کمرم گیر کرده بود. وقتی که من جلیقه را بازدیدم کردم جای چند تا ترکش روی آن مشاهده می‌شد که ترکش بزرگتر در

ناحیه پشت هنوز وجود داشت. من در آنجا پی بردم که این جلیقه جان استوار را نجات داده است. اگر جلیقه تن او نبود او شهید یا قطع نخاع می‌شد. این هم از معجزات جبهه بود که من دیدم، اما بعد از چند روز که تنگ حاجیان از تصرف دشمن خارج شد، فرمانده گروهان دستور دادند سه نفر سرباز به نام‌های مظاهری اهل همدان، سرباز ربیع اهل بابل و سرباز بیگلری که ایشان اهل تهران بودند به عنوان دیدبان به بالای کوه و سمت راست تنگ حاجیان بروند. این سه نفر با بیسیم و دوربین و متعلقات دیگر دیدبانی شبانه در محل مورد نظر قرار گرفتند. جبهه گیلان غرب از سه طرف زیر دید عراقی‌ها بود. واقعاً جبهه بدی بود. از طرف کوه چغالوند از طرف تنگ کورک و از طرف دشت، دشمن روی ارتفاع و تنگ دید داشت.

دشمن همان روز اول سه نفر دیدبان را با تفنگ دوربین دار سیمینوف مورد اصابت قرار داد که دو نفر آنها شهید و یک نفر مجروح شد. سرباز ربیع از ناحیه قفسه سینه تیر مستقیم خورد. او تک پسر خانواده بود. سرباز مظاهری هم ۳ ساعت بعد از او شهید شد و سرباز بیگلری از ناحیه پا تیر مستقیم خورد و خودش زخم هایش را بسته بود و تا شب نتوانست از کوه پایین بیاید، وقتی کاملاً هوا تاریک شد، سرباز بیگلری کشان کشان خودش را به پایین کوه رساند و نحوه شهادت آن دو نفر دیگر را توضیح داد.

شب‌های متعددی بچه‌ها برای تخلیه شهدا رفتند که هر بار با عکس‌العمل شدید دشمن و تیراندازی‌های او مواجه شدند. منطقه کوهستانی و بسیار وحشتناک بود. و پیکر این شهداء درست روبروی سنگر عراقی‌ها قرار داشت و تخلیه آنها غیر ممکن شده بود. وقتی که حدود دو ماه از این قضیه گذشت عمومی سرباز ربیع آمده بود تا جنازه شهید را تحویل بگیرد، اما فرمانده گردان به ایشان گفت که من چندین شب پرسنل داوطلب را انتخاب

کردم و فرستادیم که آنها هم مجروح شدند و راهی وجود ندارد که ما آنها را بیاوریم. عموی سرباز ربیع گفت اجازه بدهید خودم بروم آن شهید را بیاورم. به وی گفته شد این کار غیر ممکن است و خلاصه اینکه استوار نداف شرق همراه با سه نفر سرباز داوطلب شدند بروند و دو نفر شهید را بیاورند. آنها وقتی رفتند تنها موفق شدند یک پای سرباز ربیع را که پوتین داشت بیاورند و بقیه پیکر این شهید طعمه لاشخورها و حیوانات شده بود و از سرباز مظاهری فقط اسکلت آن مانده بود که به هنگام آوردن جمجمه‌اش از بقیه اسکلت جدا و به پایین کوه پرتاب شد. خلاصه خیلی ناراحت کننده بود.

استوار نداف شرق این باقی مانده پیکر شهداء را در داخل یک کیسه گونی آورده بود و عموی سرباز ربیع می گفت من چه چیزی را برای پدر و مادرش ببرم؟ به او گفته شد برو خدا را شکر کن که همین پا که پلاک او هم همراهش است، نشانه اوست و شما از بلا تکلیفی نجات پیدا کرده اید، وگرنه یک عمر به عنوان مفقودالایر معرفی می شد که وضعیت زنده بودن یا شهادت او مشخص نمی شد. خیلی از شهیدها بودند که بر اثر گلوله بمب پودر شدند، و یا در آتش سوختند و جزغاله شدند و اثری از آنها نمانده است.

فروهی! مرخصی ات را لغو می کنم

یک مورد دیگر که هرگز فراموش نمی کنم اینکه یک روز سروان شمخالچیان فرمانده گروهان با ستوان ابوالقاسم کریمی دیدبان توپخانه و سرباز لقمانی بیسیم چی جهت شناسایی به سمت تنگ کورک رفته بودند. منطقه کوهستانی و دید محدود بود. در هنگام جلو رفتن تعدادی از عراقی ها سر راه آنها کمین کرده بودند و یک دفعه با صدای (ایست) قصد به اسارت گرفتن آنها را داشتند. آنها دستها را به علت تسلیم بالا می برند، چون هیچ عکس العملی نمی توانستند از خود نشان بدهند. اما سروان شمخالچیان از یک

فرصت مناسب استفاده و از بالای یک صخره خود را به پایین پرت کرد و گریخت، اما آن دو نفر دیگر به اسارت رفتند و چند روز بعد ما صدای آن دو نفر را از صدای رادیو عراق شنیدیم.

فرمانده گروهان به محض رسیدن به محل گروهان بلافاصله مراتب را به گردان اطلاع داده و دستور کار مخابراتی و بیسیم که همراه سرباز لقمانی به دست عراقی‌ها افتاد باعث می‌شد که عراقی‌ها طول موج بیسیم ما را بگیرند. همان ساعت کلیه دستور کار مخابرات تعویض شد تا دشمن نتواند از آن استفاده کند.

اما یک خاطره خنده دار اینکه: از گردان به گروهان اطلاع دادند تیمسار علی مردان خزائی برای بازدید از پرسنل خط مقدم جبهه به گروهان‌ها می‌آیند و سرکشی می‌کنند به ما دستور داده بودند که وضع سربازان مرتب باشد و استوار نهبندانی گروهان دسته ادوات به من گفت به سربازان ابلاغ نمائید همه سربازان کلاه آهنی داشته باشند تا تیمسار وقتی می‌آید ایراد نگیرد. من به شوخی گفتم مگر تیمسار گلوله توپ یا خمپاره دشمن است که می‌آید باید کلاه آهنی روی سر بگذاریم.

بچه‌هایی که دور بر ما بودند همه خندیدند، اما استوار نهبندانی خیلی ناراحت شد و به من گفت: فروهی! مرخصی‌ات را لغو می‌کنم. مسخره بازی در می‌آوری؟ یادم می‌آید من ۸۹ روز به مرخصی نرفتم تا سرانجام مورد بخشش سر گروهان قرار گرفتم.

در جبهه زندگی و مرگ با هم تفاوتی نمی‌کرد. آدم از یک ساعت آینده خودش خبر نداشت. آنقدر شهید و مجروح می‌دیدیم که زندگی را فراموش کرده بودیم و گاهی دشمن آنقدر گلوله خمپاره و توپ شلیک می‌کرد که تا غروب آفتاب جرأت نمی‌کردیم از سنگر خارج شویم و به دستشویی برویم. منطقه پدافندی جبهه گیلان غرب خیلی بد بود. ما از سه طرف زیر دید دشمن بودیم. آب و غذا فقط در تاریکی شب برای ما می‌آمد و روزها تردد ماشین نداشتیم، چون بلافاصله دشمن آن را می‌دید و یک دفعه برای یک خودرو چلچله (کاتیوشا) می‌زد، یعنی ۴۰ تا راکت کاتیوشا را همزمان شلیک می‌کرد.

پیراهن عاریه ای / ۱۴۷

بعضی از سربازها آنقدر از صدای گلوله وحشت زده بودند که از هر صدایی می‌ترسیدند. بچه‌ها برای اینکه با هم شوخی کنند یواشکی با دهان صدای سوت در می‌آوردند که صدای گلوله خمپاره هم قبل از رسیدن به زمین صدای سوت می‌داد و اکثراً بچه‌ها اشتباه می‌کردند. اگر کسی صدای سوت در می‌آورد، بقیه روی زمین می‌خوابیدند و فکر می‌کردند که صدای گلوله خمپاره است که در حال نزدیک شدن است. این شوخی خطرناکی بود، چون بعضی وقت‌ها هم صدای واقعی نزدیک شدن گلوله خمپاره می‌آمد که بچه‌ها فکر می‌کردند کسی دارد شوخی می‌کند و بی‌خیال بودند. اما یک‌دفعه گلوله در نزدیکی آنها منفجر می‌شد و شاید تلفات هم داشت.

من بعدها در عملیات آزادسازی آبادان از محاصره هم شرکت کردم و تا نزدیک به شروع عملیات فتح‌المبین در جبهه حضور داشتم و در تاریخ ۶۰/۱۲/۱۸ از خدمت مرخص شدم و عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۶۱/۱/۲ یعنی ۱۴ روز بعد انجام گرفت.



کاتیوشا لشکر ۷۷ در حین اجرای مأموریت

کارکنان پایور گردان ۱۱۰ لشکر ۷۷ ثامن الائمه خراسان که در عملیات ۱۳۵۹/۱۰/۱۴ آزادسازی تنگ حاجیان در گیلان غرب شرکت داشتند.

ردیف	درجه	اسم و شهرت	مسئولیت در تاریخ عملیات
۱	سرهنگ ۲ شهید	پرویز حبرانی	فرمانده گردان ۱۱۰
۲	سرگرد	عباس طلائشان	معاون فرمانده گردان ۱۱۰
۳	سروان	عباس اباذری	سرپرست رکن سوم
۴	ستوانیکم	محمدعلی محمودآبادی	فرمانده گروهان یکم
۵	ستوانیکم	حسن شمشالچیان	فرمانده گروهان دوم
۶	ستوانیکم	حسین کاردی مقدم	فرمانده گروهان ارکان
۷	ستواندوم شهید	محمود اختر خاوری	فرمانده گروهان سوم
۸	ستواندوم	اصغر طرزی	فرمانده دسته خمپاره ۱۲۰م
۹	ستواندوم	اسماعیل حقانی	رئیس رکن چهارم
۱۰	ستواندوم	مسعود قنبری	معاون گروهان سوم
۱۱	ستواندوم	علیرضا دولت آبادی	فرمانده دسته ۱ گروهان ۲
۱۲	ستواندوم	قاسم کریمی	فرمانده دسته ادوات گروهان ۲ (نویسنده کتاب)
۱۳	ستواندوم	محمد رضا عرفانی	فرمانده دسته پیاده گروهان ۳
۱۴	ستواندوم	غلامعلی ژیان	فرمانده دسته ۲ گروهان ۲
۱۵	ستوان ۳	آیت ا... صالحی	معاون رکن ۴
۱۶	ستوان ۳	بهرروز نظریان	رئیس رکن ۱
۱۷	ستوان ۳	حسین عباسی	فرمانده دسته مخابرات
۱۸	ستوانیار	حسین آذر مهر	درجه دار لجستیک گردان
۱۹	ستوانیار	قربانعلی باغبان	سرگروهان گروهان ارکان
۲۰	ستوانیار	حسین مرادپور	سرگروهان گروهان ۳

سرگروه‌بان گروهان ۲	عزیز الهیاری	ستوانیار	۲۱
گروه‌بان دسته مخابرات	رجب یونسی	ستوانیار	۲۲
مسئول بی‌سیم گردان	فریدون جلالی	ستوانیار	۲۳
مسئول آماد گردان	مهدی انفرادی	ستوانیار	۲۴
گروه‌بان دسته ۲ گروهان ۲	رمضانعلی انصاری پور	ستوانیار	۲۵
مسئول آماد	حسن شپه‌ری	ستوانیار	۲۶
گروه‌بان دسته موتوری	حسن حیدریان	ستوانیار	۲۷
پزشکیار گردان	علی مژدگانلو	استوار	۲۸
پزشکیار گردان	حسین شهریاری	استوار	۲۹
گروه‌بان دسته پیاده	محمد علی رخشانی	استوار	۳۰
گروه‌بان دسته ادوات گروهان ۲	ابراهیم نهبندانی	استوار	۳۱
درجه دار تخریب و مواد منفجره	محمد حسنی رک	استوار شهید	۳۲
سرپرست رکن دوم	کریم سلطان نژاد	استوار	۳۳
مسئول عملیات رکن سوم	علی حقیقت‌خواه	استوار	۳۴
درجه دار دسته شناسایی	ابراهیم ملکی	استوار	۳۵
فرمانده قبضه خمپاره ۱۲۰م	حبیب‌اله زعفرانیه	استوار	۳۶
درجه‌دار مهمات گردان	رجب محمدزاده	استوار	۳۷
گروه‌بان دسته پیاده گردان	حسین جراثیمی	استوار	۳۸
درجه موتوری و تعمیرکار	غلامحسین پولانی‌زاده	استوار	۳۹
سراشپز گردان	محمدحسین هادی‌زاده	استوار	۴۰
تعمیرکار خودروهای چرخدار	محمدعلی نورا	استوار	۴۱
گروه‌بان دسته گروهان ۳	محمد فیض نائی	استوار	۴۲
راننده تانکر آب گردان	ابوالحسن پاک	استوار	۴۳

صورت اسامی رزمندگان پایور / ۱۵۱

۴۴	استوار	محمد سبزیان	مسئول مخابرات و باسیم
۴۵	استوار	اصغر هنری	تعمیرکار مخابرات گروهان ۲
۴۶	استوار	سید ابولقاسم هاشمی	درجه‌دار پرسنلی گردان
۴۷	استوار	محمد اکبری	فرمانده قبضه خمپاره ۱۲۰ م
۴۸	استوار	حسن کریمی	گروه‌بان دسته موشک تاو
۴۹	استوار	علیرضا آریانژاد	درجه‌دار مخابرات
۵۰	استوار	مراد فدوی	درجه دار موتوری گردان
۵۱	گروه‌بان یکم	ابراهیم بیدی	تعمیرکار خودرویی
۵۲	گروه‌بان یکم	محمد حالتی	درجه‌دار عملیات
۵۳	گروه‌بان یکم	علی بقایی	مسئول عملیات تاو
۵۴	گروه‌بان یکم	محمد رضا دادور	درجه‌دار پرسنل
۵۵	گروه‌بان یکم	محمد هاتفی	درجه‌دار پارک خودرویی
۵۶	گروه‌بان یکم	حبیب‌اله افتاده	فرمانده گروه
۵۷	گروه‌بان یکم	علی نصرآبادی	تعمیرکار بی‌سیم
۵۸	گروه‌بان یکم	محمد رضا قربانی	فرمانده قبضه خمپاره ۱۲۰ م
۵۹	گروه‌بان یکم	حسین سادات اخوی	فرمانده رسته تفنگ ۱۰۶ م
۶۰	گروه‌بان یکم	علیرضا قاسم‌زاده	مرکز هدایت آتش خمپاره ۱۲۰ م
۶۱	گروه‌بان یکم	علی آصفی	تعمیرکار خودرو سنی دار
۶۲	گروه‌بان یکم	حبیب‌اله آزموده	مسول مرکز پیام گردان
۶۳	گروه‌بان یکم	عزیز حسن آبادی	فرمانده قبضه خمپاره ۱۲۰ م
۶۴	گروه‌بان یکم	حبیب‌اله زنده‌دل	درجه‌دار تدارکات گروهان ۲
۶۵	گروه‌بان یکم	نوروز علی محمدی	اسلحه‌دار گروهان ۲
۶۶	گروه‌بان یکم	قربان جدی	مس‌ل مخابرات گروهان
۶۷	گروه‌بان یکم	جعفر علمدار	گروه‌بان دسته گروهان ۳

۱۵۲/ حماسه سازان تنگ حاجیان

فرمانده رسد خمپاره ۸۱م	عباس اسدالهی	گروهبان یکم	۶۸
درجه دار تدارکات	منصور بیکزاده	گروهبان یکم	۶۹
گروهبان دسته پیاده	نادر بیکزاده	گروهبان یکم	۷۰
گروهبان دسته گروهان ۲	حسن اسماعیلزاده	گروهبان یکم	۷۱
گروهبان دسته پیاده	کاظم سالارمرادی	گروهبان یکم	۷۲
مسؤل موشک تاو	علی اکبر بورآبادی	گروهبان یکم	۷۳
سر آشپز گروهان	محمد حسن عرب	گروهبان یکم	۷۴
تعمیرکار خودرویی	حسین تفضلی	گروهبان یکم	۷۵
فرمانده گروه ادوات	رمضانعلی گمنام	گروهبان یکم	۷۶
فرمانده گروه پیاده	برات علی ایمانی	گروهبان یکم	۷۷
فرمانده گروه پیاده	غلامحسین جباری	گروهبان یکم	۷۸
درجه دار موشک سهند و ضد هوایی	حسن نعمتی	گروهبان یکم	۷۹
گروهبان دسته پیاده	حسن اسفندیائی	گروهبان یکم شهید	۸۰
فرمانده رسد تفنگ ۱۰۶م	علی نجفی	گروهبان دوم	۸۱
فرمانده رسد تفنگ ۱۰۶م	حسین راسخ	گروهبان دوم	۸۲
درجه دار اطلاعات	براتعلی جهاننیده	گروهبان دوم	۸۳
سر آشپز گروهان	حبیب الله ارجاع	گروهبان دوم	۸۴
مسئول آماد و تدارکات	یدالله دهقان پور	گروهبان دوم	۸۵
فرمانده گروه	محمد علی اصغری	گروهبان دوم	۸۶
راننده خودرو سنگین	محمود جهانفرد	گروهبان دوم	۸۷
درجه دار آماد	مراد قلیزاده	گروهبان دوم	۸۸
درجه دار موشک تاو	رضا الهی	گروهبان دوم	۸۹
پزشکیار	فرج ا. فرجی	گروهبان دوم	۹۰
درجه دار مهمات	احمد کلاته‌ای	گروهبان دوم	۹۱

صورت اسامی رزمندگان پایور / ۱۵۳

۹۲	گروهبان دوم	قاسم اسماعیلی	درجه دار مخابرات
۹۳	گروهبان دوم	حسین طباطبایی	پزشکیار
۹۴	گروهبان دوم	حسین بنائیان مقدم	پزشکیار
۹۵	گروهبان دوم	قربانعلی اسدی	فرمانده گروه ادوات
۹۶	گروهبان دوم	حسین وطن خواه	فرمانده رسد خمپاره ۸۱م
۹۷	گروهبان دوم	هادی نداف شرق	فرمانده رسد خمپاره ۸۱م
۹۸	گروهبان دوم	سعید رحمانی	فرمانده رسد خمپاره ۸۱م
۹۹	گروهبان دوم	محمد رضا نوری	فرمانده گروه ادوات گر ۳
۱۰۰	گروهبان دوم	محمد رضا روشن روان	درجه دار عملیات
۱۰۱	گروهبان دوم	محمود تنومند	فرمانده گروه پیاده
۱۰۲	گروهبان دوم	سید محمد داودی	فرمانده گروه پیاده
۱۰۳	گروهبان دوم	علی اصغر خوردو	فرمانده گروه پیاده
۱۰۴	گروهبان دوم شهید	حسن جعفری	فرمانده گروه پیاده
۱۰۵	گروهبان دوم	اسماعیل پور طبری	فرمانده گروه پیاده
۱۰۶	گروهبان دوم	مجتبی گلماکانی	فرمانده گروه
۱۰۷	گروهبان دوم	مهدی فریمانی	فرمانده گروه پیاده
۱۰۸	گروهبان دوم شهید	اصغر آهنکش	فرمانده گروه
۱۰۹	گروهبان دوم شهید	رضانعلی تاجیکی	فرمانده گروه
۱۱۰	گروهبان دوم	سید رضا حسینی	درجه دار تدارکات گروهان ۳
۱۱۱	گروهبان دوم	اکبر لغزشی	سر آشپز گروهان
۱۱۲	گروهبان دوم	جلال پیلتن	درجه دار رکن ۲
۱۱۳	گروهبان دوم	حسین روحانی صفایی	فرمانده گروه دسته شناسایی
۱۱۴	گروهبان دوم	سعید سادات اخوی	فرمانده رسد تفنگ ۱۰۶م
۱۱۵	گروهبان دوم شهید	حسین سعیدی	فرمانده گروه
۱۱۶	گروهبان دوم	حسین نظام دوست	فرمانده گروه

۱۵۴/حماسه سازان تنگ حاجیان

فرمانده تیم	قربانعلی جاقوری	گروهبان سوم	۱۱۷
راننده خودرو سنگین	کیومرث جهان آرا	گروهبان سوم	۱۱۸
منشی گروهبان ارکان	صفرعلی مقدم	گروهبان ۳	۱۱۹
فرمانده دسته پیاده	محمد علی یوسفی	ستوان ۳ شهید	۱۲۰
گروهبان دسته پیاده	محمود معنوی	استوار	۱۲۱
گروهبان دسته ادوات	حسن چناری	استوار	۱۲۲
گروهبان دسته پیاده	علی مختاریان	استوار	۱۲۳
افسر مأمور به گردان	غلامرضا صداقت تلگرد	سروان	۱۲۴
گروهبان دسته شناسایی	محمد رضا عرفانی	استوار ۲	۱۲۵

توضیح اینکه صورت اسامی سربازان گردان ۱۱۰ شرکت کننده در عملیات آزاد سازی تنگ حاجیان به علت کثرت نفرات مقدور نشد. همچنین به علت عدم دسترسی، اسامی یگان‌های همجوار و مأمور به گردان در اینجا قید نشده است.

نمایه

- اسلام آباد: پادگان ۵۸
- اسلام آباد غرب: شهر ۱۰۱
- اسماعیل زاده: حسن، ستوان ۳۶، ۵
- الهیاری: عزیز، ستوانیار ۱۵۰، ۵۲
- امام حسن: روستا، ۳۸، ۲۴، ۲۰، ۱۶
- ۱۰۳، ۶۲
- اندیمشک: شهر ۴۵
- انصاری پور: استوار ۱۵۰، ۱۳۳
- آ
- آبادان: شهر، ۷۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۱۱
- ۱۰۸، ۱۰۰، ۹۴، ۸۷، ۸۶، ۷۷، ۷۱
- ۱۴۷، ۱۴۱، ۱۴۰
- آبکار: سرباز ۱۲۸، ۵۷
- آذرین: روستا ۲۱، ۱۹
- آراسته: استوار ۵۵
- آسایی: استوار ۱۰۶، ۱۰۵
- آهن کش: اصغر، گروهبان ۸۷، ۴۰
- ۱۵۳، ۱۲۸
- ا
- ابوالحسنی: رضا، سرباز ۵۲، ۵۱
- ابوذر: پادگان، ۹۳، ۸۶، ۳۶، ۳۴، ۱۹
- ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۲، ۱۱۰، ۱۰۵
- ابوشریف ۹۶
- اختر خاوری: محمود، ستوانیکم ۳۴
- ۸۷، ۷۰، ۶۹، ۶۲، ۴۰، ۳۹، ۳۶
- ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۳، ۹۰
- ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۴
- ۱۴۹
- اربیل: منطقه ۲۰
- اسفندیانی: حسن، استوار، ۹۳، ۹۲، ۸۷
- ۱۲۷
- ب
- بازرگان: مهدی، مهندس ۶۵، ۲۸
- بازی دراز: ارتفاعات ۱۳۴، ۶۴، ۳۶
- باغ علایی ۱۲۹، ۱۰۳، ۶۱، ۳۰، ۱۹
- باغبان: قربانعلی، ستوان ۱۰۸، ۱۰۵
- ۱۴۹
- باقری کوشک: ستوان ۱۲۸
- بانسیران: ارتفاعات، ۱۰۳، ۷۲، ۶۵
- ۱۳۱
- برآفتاب: ارتفاعات، ۶۰، ۴۲، ۳۹، ۳۸
- ۷۳، ۷۱، ۶۸، ۶۵، ۶۴، ۶۲، ۶۱
- ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۳، ۸۵، ۸۴، ۷۴
- ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۵
- ۱۳۲
- بنائیان مقدم: گروهبان ۱۰۸، ۱۰۰
- ۱۵۳

۱۵۶/حماسه سازان تنگ حاجیان

پاطاق :گردنه ۱۱۹	بنی صدر ۲۹
ت	بیژن فر :سرباز ۱۲۸
تاجیکی :رمضانعلی، گروهبان ، ۸۷، ۴۰	بیستون :پادگان ، ۵۸، ۲۷، ۲۳، ۱۱،
۱۲۸، ۱۵۳	۵۹، ۸۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۹،
تنگ ابوغریب ۱۱	۱۲۵
تنگ کورک ، ۴۷، ۴۲، ۴۱، ۳۸، ۳۶	بیگلری :سرباز ۱۴۴
۴۸، ۵۵، ۶۲، ۶۹،	پ
چهنکندی :استوار ۵۵،	پارس :خبرگزاری ۴۶، ۴۵، ۳۱،
ح	۱۳۲
حبرانی :پرویز، سرهنگ ، ۸۴، ۶۹، ۶۲	۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۴
۸۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۴۹	توسلی :سرباز ۸۲، ۸۱، ۷۹، ۷۸،
حسنى :استوار ، ۹۸، ۸۷، ۴۰، ۳۹	تینه :ارتفاعات ۱۱،
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۵۰	ج
حسینی :سید رضا، ستوانیکم ، ۶۸، ۵	جاقوری :قربانعلی، سرباز ، ۸۷، ۴۰،
۹۲، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۲۹،	۱۰۴، ۱۲۸، ۱۵۴
۱۵۳	جدی :استوار ۱۵۱، ۱۳۵، ۱۳۳،
حقانی :اسماعیل، ستوان ۱۴۹، ۵۸،	جزایر مجنون ۱۲،
خ	چ
خانقین :محور ۱۰۳، ۲۵	چرمیان :ارتفاعات ۳۰، ۲۰، ۱۹،
خرمشهر ، ۹۴، ۸۶، ۷۱، ۵۹، ۴۱، ۱۲،	چغالوند :ارتفاعات ، ۳۷، ۳۰، ۲۹، ۲۰،
۹۷، ۱۰۰، ۱۳۹	۳۸، ۳۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵،
خزائی :علی مردان، تیمسار ۱۴۶	۶۸، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۴
خزل :پاسگاه ۱۲	چمران :دکتر ۹۶،
	چناری :حسن، ستواندوم ، ۱۱۹، ۹۶، ۵
	۱۵۴

- ژ
 خسروی: شهر مرزی، ۱۶، ۱۵
 خلیلی: سرهنگ ۲، دکتر ۱۲۵
 خوزستان، ۷۷، ۵۹، ۴۵، ۴۱، ۲۵، ۲۰،
 ۱۰۰
- س
 سر پل ذهاب: شهر ۱۰۰، ۱۷، ۱۵
 سعیدی: گروهیان ۱۵۳، ۱۲۸، ۸۷،
 سوسنگرد ۸۶،
 سومار ۱۲۳، ۲۵، ۱۲
- ش
 شلمچه ۱۲
 شلی: روستا ۶۳
 شمخالچیان: حسن، ستوان ۳۶، ۳۴
 ۱۳۳، ۱۳۲، ۶۹، ۶۲، ۵۲، ۵۱، ۴۷،
 ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵
 شهریار ی: استوار ۱۲۲، ۱۰۸، ۱۰۰،
 ۱۵۰
 شیاکوه: نام محل ۷۸
 شیلر: ارتفاعات ۱۲
- ص
 صدقی: دکتر ۹۹، ۹۸
- ط
 طباطبایی: حسین، گروهیان دوم، ۷۸
 ۱۵۳، ۸۲، ۸۱، ۷۹
 طرزی: اصغر، ستوان ۱۱۷، ۱۱۶، ۵۳،
 ۱۴۹
- د
 دارخوین: نام محل ۱۱
 دزفول ۱۰۱، ۴۵، ۲۳
 دهقان پور: گروهیان ۱۵۲، ۱۳۳
- ر
 رئیسی: ستوان ۷۵، ۷۴
 ربیع: سرباز ۱۴۵، ۱۴۴
 رحیمی: ابراهیم، ستوان دوم ۵۵
 رضایی: استوار ۵۵
 روحانی صفایی: حسین، گروهیان دوم
 ۱۵۳، ۳۲
 روزنامه جمهوری اسلامی، ۳۳، ۳۲، ۲۸
 ۴۶، ۴۵، ۴۴
 روزنامه جمهوری اسلامی به ۳۱
 روستای شاهمرادی، ۱۱۰، ۹۷، ۶۰، ۳۷،
 ۱۳۱
- ز
 زرمه: روستا ۲۷
 زید: پاسگاه ۱۲

۱۵۸/حماسه سازان تنگ حاجیان

قربانی: اصغر، استوار ۱۵۱، ۱۲۷، ۱۲۶
قزوین ۱۱۹، ۵۸
قصر شیرین ۱۰۴، ۸۵، ۸۳، ۶۰، ۱۸
۱۱۹، ۱۲۱
قنبری: مسعود، سرهنگ ۱۴۹، ۵۹، ۵
ك
کاردهی مقدم: ستوان ۷۰، ۶۹، ۶۲
۱۱۱، ۱۱۵
کاسه‌گران: نام محل ۶۳، ۶۰، ۳۶، ۲۷
۶۶، ۱۲۹
کاوید: استوار ۱۲۶
کرخه: رودخانه ۴۵
کردستان ۱۱۹، ۲۷، ۲۵، ۱۲، ۱۱
۱۲۶
کرمانشاه ۴۴، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۱۱
۷۱، ۶۴، ۶۲، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۴۹
۱۰۳، ۹۳، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۷۸، ۷۲
۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۰، ۱۰۹
۱۲۵
کرد: شهر ۹۵، ۶۳
کریمی: قاسم، سرهنگ ۱۳، ۸، ۴، ۲
۱۴۹، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۲۸، ۴۸، ۴۷
کشمیری: استوار ۱۰۵
کوره موش: ارتفاعات ۸۳، ۲۳، ۱۱
۹۵، ۱۲۰

طلانشان: سرگرد ۱۴۹، ۶۹، ۶۲
ع
عباس‌زاده: سرباز ۱۳۷
عباسی: رضا، سرباز ۱۲۸، ۸۷
عبدالله‌زاده: سرباز ۱۲۸
عرفانی: محمد رضا، سرهنگ ۷۱، ۵
۱۴۹، ۱۵۴
عطاران: سرهنگ ۶۴
علمدار: سید جعفر، گروهیان ۱۲۲
۱۲۸، ۱۵۱
عملیات رمضان ۹۴، ۱۲
عملیات فتح‌المبین ۱۴۷، ۹۴، ۳۲، ۱۱
عموئیان: جواد، سرباز ۱۴۳
ف
فرجی: فرج‌الله، سروان ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۵
۱۵۲، ۱۱۴، ۸۲، ۸۱
فروهی: رضا، سرباز ۱۴۵، ۱۴۱، ۵
۱۴۶
فریمانی: مهدی، استوار ۱۰۳، ۴۱، ۵
۱۵۳
فکه: منطقه ۱۲
ق
قاسم‌آباد: نام محل ۲۴، ۲۰، ۱۸، ۱۶
۶۲
قراویز: ارتفاعات ۱۲۰، ۹۵، ۸۳، ۱۱

- گ
- گردان مهدی ۷۵، ۷۴، ۳۷
- گلمکانی: مجتبی، گروهیان ۱۵۳، ۱۳۴
- گلی: استوار ۱۲۸،
- گمنام: غلامعلی، گروهیان ۱۵۲، ۱۳۳
- گورسفید: روستا ۱۳۴، ۱۰۳، ۲۴، ۲۰
- ل
- لشکر ۷۷، ۵۹، ۲۶، ۲۳، ۱۳، ۱۱، ۸
- ۱۰۹، ۱۰۳، ۸۹، ۸۳، ۷۷، ۷۱، ۷۰
- ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۱۹، ۱۱۴
- لقمانی: سرباز ۱۴۶، ۱۴۵، ۴۷
- م
- مارد: پل ۱۱
- محلّاتی: حجت الاسلام ۹۶
- محمدی: نوروز، گروهیان ۱۳۸
- مرادپور: حسن، ستوانیکم ۸۹، ۶۶، ۵
- ۱۴۹، ۱۱۵
- مزنگی: استوار ۱۲۷
- مژدگانلو: محمدعلی، ستوان ۹۵، ۴۱
- ۱۵۰، ۱۲۲، ۱۰۸
- مظاهری: سرباز ۱۴۵، ۱۴۴
- ملکان: سرباز ۵۳، ۵۲، ۵۱
- ندلی: شهر عراقی ۲۵
- مهران ۸۶، ۲۷، ۲۵
- ن
- نجفزاده: استوار ۱۴۳
- نداف: استوار ۱۵۳، ۱۴۵
- نثار: روستا ۶۳
- نظام دوست: حسین، گروهیان ۹۲، ۵۳
- ۱۵۳، ۹۳
- نظریان: ستوان ۱۴۹، ۱۲۲
- نفت شهر ۱۲۳، ۲۵، ۱۲
- نهبندانی: ابراهیم، استوار ۱۴۶، ۵۶
- ۱۵۰
- نهر عریض ۱۲
- ه
- هاشمی: سید ابوالقاسم، ستوان یکم ۵
- ۱۵۱، ۸۳
- هومند: سرهنگ ۱۲۴
- هویزه ۸۶
- ی
- یعقوبی: سرباز ۴۱
- یوسفی: ستوان ۱۵۴، ۱۳۵، ۱۲۸، ۱۷



هیأت معارف جنگ
تهدیه سپید علی میاد شیرازی

Tang Hajian

Ghasem Karimi

War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad